

بہائیگری

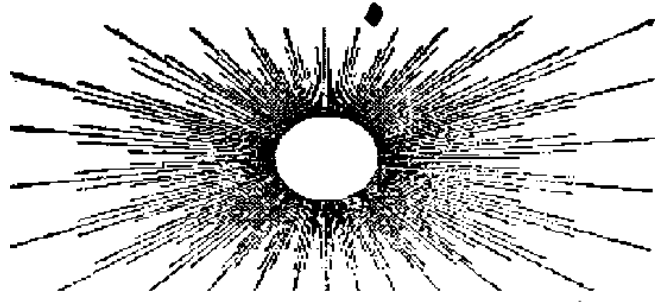
احمد کسروی



نشر آوای بوف



خدا با ما است



بهاگیری

بروردگار با کمرایه‌ها خواهیم رزمید
با آرزو و ستم خواهیم جنگید
بتخانه‌ها خواهیم برانداخت
و آن پشتیبانی و راهنمایی‌های تست
که ما را فیروز خواهد گردانید

(نیایش یکم آور)

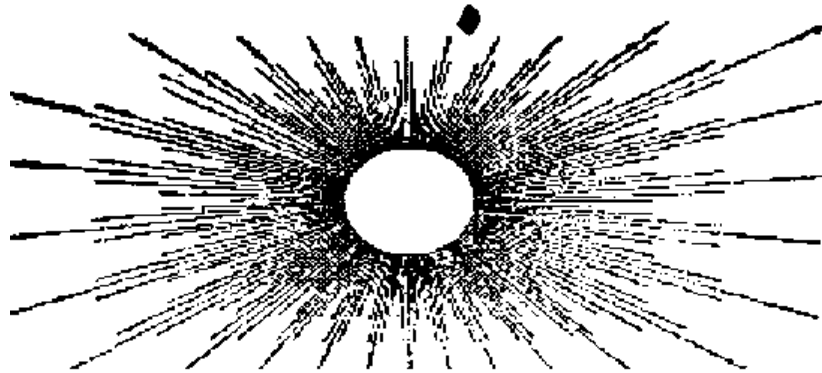
نوشته

احمد کسروی



نویسنده کتاب

خدا با ما است



بیائیکری

نوشته

احمد کسروی

۱۳۲۲

۱۳۲۳

چاپ نخست

چاپ دوم

تهران - چاپخانه پیمان



دارنده پیمان در چهارده سال پیش

این پیکره در کرمانشاه برداشته شده و یادگار یکسفر دو ماهه ایست که در زمستان ۱۳۰۸ از تهران تا قصر شیرین کرده بوده.

چون بسیاری از خوانندگان پیمان و پرچم درخواست پیکره از دارنده پیمان میکردند، این پیکره و ماندهای آن بچاپ میرسد که نیازی بفرستادن پیکره بیکایک ایشان نباشد.

ما را با بهائیان دشمنی نیست

چنانکه بارها نوشته ایم ما را با بهائیان دشمنی نیست. کسی از آنان با ما بدی نکرده. این کتاب را که چاپ کرده ایم ما میخواهیم همه گمراهیها از ایران برافتد، و یکی از آن گمراهیها بهائیگری را میشناسیم. اکنون بهائیان اگر پاسخی به ایرادهای ما میدارند بنویسند و گرنه آنان را باید که از گمراهیهای خود بیرون آیند و دست از دسته بندی که جز مایه بدبختی نتواند بود بردارند. ما خواهنده ایم بهائیان نسخه ای از این کتاب را به عکاء نزد شوقی افندی ربانی فرستند که اگر تواند پاسخی دهد و گرنه ناتوانی او نیز دانسته شود.

اینکه سران بهائی پیروان دستور میدهند که کتابهای ما را نخوانند، این چاره ای بکار ایشان نخواهد بود. زیرا دیگران که میخوانند ایرادهای ما را برخ بهائیان خواهند کشید. آنگاه ما نیز در این اندازه نیاستاده گامهای دیگری نیز خواهیم برداشت. مردم چون معنی راست دین را بدانند و از زیانهای بسیاری که این کیشهای گوناگون میسرانند نیک آگاه شوند ناچار نیست که فشار ببهائیان و دیگر دسته ها بیشتر خواهد گردید. بهر حال یکتوده با چهارده کیش زندگی نتواند کرد و این ناچار نیست که این کیشهای بپا از میان برداشته شود.

یک دانستی دیگر آنکه کسانی اگر میخواهند معنی راست دین را بدانند کتاب «ورجاوند بنیاد» را بخوانند. این کتاب را که بنیاد پاکدینی است بخوانند تا بدانند دین بچه معنای والایست و این کیشها آنرا تا چه اندازه پایین آورده اند. یک زیان بزرگ این کیشهای بیپا همانست که معنی دین را پست گردانیده و دستاویز بدست کسانی داده اند که بیدین گردند. از هر باره این کیشها بزیان جهانست و میشوند نیست که ما اینهمه کوشش ببرانداختن آنها میکنیم.

کسروی

چاپ نخست - ۱۳۲۲

بنام پاک آفریدگار

درباره بهائیگری تاکنون سخنان بسیاری در پیمان و پرچم نوشته ایم
و چون آنها پراکنده بوده اینک همه گفته ها و گفتنیهای خود را در
آن زمینه در این کتاب در یکجا مینویسیم. **کسروی**

گفتار یکم

بهائیگری چگونه پدید آمده؟..

بهائیگری تاریخچه دراز میدارد ولی ما آنرا بکوتاهی خواهیم نوشت:

باید دانست بهائیگری از بایبگری پدید آمده، و بایبگری از شیخیگری ریشه گرفته، و شیخیگری از شیعیگری برخاسته. پس یک بخش از تاریخ بهائیگری تاریخ شیعیگریست، و ما چون از شیعیگری و تاریخ آن در کتابهای دیگری سخن رانده ایم^۱، در اینجا بآن بخش نخواهیم پرداخت. ولی از مهدیگری که بداستان باب و بهاء بهمبستگی نزدیک میدارد و ما در آن کتاب بکوتاهی نوشته ایم، در اینجا کمی درازتر سخن خواهیم راند.

۱- مهدیگری و تاریخچه آن:

باید دانست مهدیگری یا «باور داشتن بآنکه کسی در آینده با نیروی بیرون از آیین (خارق العاده) پیدا خواهد شد و جهان را بنیکی خواهد آورد» از باستان زمان میان ایرانیان و جهودان میبوده. ایرانیان که به اهریمن باور داشته و کارهای بد جهان را از او میدانستند، چنین مینداشتند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام «ساوشیانت» پیدا خواهد شد و او اهریمن را کشته جهان را از همه بدیها خواهد پیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست داده، به زیر یوغ پادشاهان آسوری و کلدانی افتاده بودند، یکی از پیغمبرانشان برای آنان چنین نوید داد که خدا مسیحی (پادشاهی) از میان جهود خواهد برانگیخت که بیگانگان را دور راند و جهود را از خواری و زبونی برهاند.

^۱ - کتابهای «شیعیگری» و «بخوانند و داوری کنند» چاپ شده.

این پندارها در میان ایرانیان و جهودان میبوده و هرچه زمان میگذشته در دلها ریشه بیشتر میدوانیده و در اندیشه ها به ارج و بزرگی میافزوده و دلبستگی مردم بآن بیشتر میشده تا آنجا که یک آرمانی برای ایرانیان و جهودان گردیده بوده.

اکنون سخن در آنست که این باور (یا بهتر گویم: این پندار) کی و چگونه و از کجا بمیان مسلمانان راه یافته است. زیرا بیگمان است که در زمان بنیاد گزار اسلام، چنین سخنی در میان نمیبوده و نمیبایست بود. از آنسوی دیده میشود که هنوز صده یکم اسلام پایان نرسیده این پندار در میان مسلمانان شناخته میبوده. چه ما میبینیم که محمد ابن حنفیه (پسر امام علی بن ابیطالب) که پس از مرگ یزید بن معاویه در مدینه بخلافت برخاست، پیروانش که کیسانی خوانده شدند او را مهدی نامیده اند، و چون مرده مرگ او را باور نداشته چنین گفته اند: زنده است و در کوه رضوی (در نزدیکی مدینه) مییابد و خود بیرون خواهد آمد و جنگها خواهد کرد. سید اسماعیل حمیری که یکی از شاعران بنام عرب و خود از کیسانیان میبوده شعرها درباره محمد حنفیه داشته، از جمله چنین گفته:

الا ان الائمة من قریش	ولاه الحق اربعة سواء
علی و الثلاثه من بنیه	هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر	وسبط غیبه کربلاء
وسبط لایذوق الموت حتی	یقود الجیش یقدمه اللواء
یغیب لا یری فیه زمانا	برضوی عنده غسل و ماء ^۱

چنانکه دارمستتر شرقشناس فرانسه ای^۲ نیز نوشته چنین پیدست که این پندار را بمیان مسلمانان، ایرانیان انداخته اند. زیرا محمد حنفیه که نخست کسیست که مهدی خوانده شده پیروان او (یا کیسانیان) بیشترشان ایرانیان میبودند. مختار در کوفه ایرانیان را بسر خود گرد آورد و به پشتیبانی آنان بنیاد فرمانروایی نهاد، و او که محمد حنفیه را بخلافت برداشت غلامش کیسان نام، محمد را مهدی خواند و کیش کیسانی را پدید آورد.

هرچه بوده این پندار که از نیمه دوم صده یکم تاریخ هجری در میان مسلمانان شناخته گردید در اندک زمانی در دلها جا برای خود باز کرد، و آنچه رواج این پندار را بیشتر گردانید این بود که در همان زمان کشاکش بسیار سختی در زمینه خلافت در میان مسلمانان میرفت و چند خاندان بزرگ در آنرا کوششها بکار میبردند. بنی امیه با زور و نیرنگ خلافت را برده و علویان و عباسیان (پسران علی داماد پیغمبر و عباس عموی پیغمبر) میکوشیدند که آنرا از دست امویان درآورند. عباسیان یکتان را میان خود برگزیده و دوراندیشانه از راه زمینه چینی، پیش میرفتند.

^۱ - کوتاه شده معنی آنکه: «امامان از قریش چهار تن میباشند، علی و سه پسر او: یکی حسن، دیگری حسین، دیگری محمد که نخواهد مرد تا لشکرها بکشد. ولی تا هنگامی ناپیداست و در کوه رضوی در نزد آب و انگین مییابد».

^۲ - در پنجاه و چند سال پیش که مهدی یا متمدی سودانی در سودان برخاست و با انگلیسیان و مصریان جنگها کرد و نام او به اروپا و دیگر جاها رسید، دارمستتر شرقشناس جهود نژاد فرانسه در یک نشستی درباره مهدیگری گفتاری رانده است که محسن جهانسوز آنرا بفارسی ترجمه و خود نیز چیزهایی افزوده و بنام «مهدی» کتابی گردانیده که بچاپ رسیده. ما در این نوشته های خود از آن کتاب سود جسته ایم.

ولی علویان که بیشترشان مردان ساده ای میبودند، گذشته از آنکه همدستی نمینمودند و آرزومندان خلافت در میان ایشان بیش از یکتن و دو تن میبودند، بزمینه چینی هم نپرداخته فریب سخنان پیروان خود را میخوردند، و با شتاب بکار برخاسته زود از میان میرفتند. چنانکه کسان بسیاری از آنان در همان راه کشته شدند.

این داستانها در کتابها (بویژه در «مقاتل الطالبین» ابوالفرج اصفهانی) نوشته شده، آنچه در اینجا میباید نویسم آنست که این آرزومندان خلافت یکی از افزارهای کار، مهدیگری را میداشتند. بدینسان که هریکی خود را مهدی میخواند و مردم را بکارهایی که از پیدایش مهدی میبوسیدند، امیدمند میگردانید و بیشتر آنان، خودشان یا پیروانشان، حدیثی هم از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابیطالب، بدلخواه خود ساخته میان مردم میپراکندند. در این باره داستانهای هست که برخی را بنام نمونه در اینجا یاد میکنیم:

یکی از علویان که در زمان بنی امیه بطلب خلافت برخاست زید بن علی (نواده حسین بن علی) بود. این مرد که خود دلیر و پارسا میبود، بکوفه آمد و پیروان خاندان علوی که «شیعه» نامیده شدند بسرش گرد آمده چهل هزار تن به او دست دادند و زید فریب آنان را خورده بسیج کار برخاست ولی چون هنگامش رسید که بجنگ و جانفشانی پردازد، انبوهی از شیعیان بهانه ای پیدا کرده خود را بکنار کشیدند و زید با دسته کمی مانده کاری از پیش نبرد و خود کشته گردید.

همین زید را پیروانش «مهدی» مینامیدند و امیدها بمردم میدادند. اینست که چون کشته شده یکی از بدخواهان چنین شعری سروده:

صلبنا لکم زیدا علی جزع نخله ولم ار مهدیا علی الجزع یصلب^۱

از اینسو ما نیز در کتابها حدیثی مییابیم بدینسان: «ان مهدینا سیظهر فی ظهر الکوفه». معنی آنکه: مهدی ما بزودی در پشت کوفه پدید خواهد آمد. بیگمان این حدیث را پیروان زید ساخته و برای پیشرفت کار خود پراکنده اند. عباسیان با آنکه بنیاد کارشان را بزمینه چینی گزاریده، چون کینه ایرانیان را با عرب و خاندان امیه میدانستند، ابومسلم را بخراسان برای دسته بندیها فرستاده بودند. با اینحال، آنان نیز از داستان مهدی بسودجویی برخاسته اند و ما حدیثی در کتابها میبینیم بدینسان: «اذا رأیتم الاعلام السوده من جانب خراسان فاستبشروا بظهور مهدینا». معنی اینکه: «چون درفشهای سیاه را از جانب خراسان دیدید بخود مژده دهید که مهدی ما پیدا شده». بیگمان این حدیث و ماندهایش را عباسیان و کارکنانشان ساخته اند زیرا پیروان آن خاندان میبودند که با درفشهای سیاه از سوی خراسان خواستندی آمد.

از کسانی که در این راه برخاستند و کشته گردیدند، محمد نفس زکیه است که بمهدیگری بیشتر از دیگران شناخته میبود. پدر محمد عبدالله نوه پسری حسن بن علی و نوه دختری حسین بن علی، و خود میان علویان گرامی میبود. اما پسرش محمد که «نفس زکیه» نامیده شدی چون در میان دو کتفش خال بزرگی میداشت (که پیغمبر اسلام نیز چنین خالی داشته بود) از اینرو از زمان کودکی، علویان و دیگران به او با دیده دیگری نگریستندی و امیدها

^۱ - معنی آنکه: «زید را از تنه درخت آویختیم و من مهدی ندیده بودم که به تنه درخت آویخته شود».

بآینده او بستندی. چون پندار مهدیگری تا اینزمان در میان علویان و دیگران شناخته شده بود بسیاری از مردم محمد را «مهدی» نامیده و درباره او امیدها در دل پروراندندی. شاعران شعرهایی درباره او گفته اند که یکی اینست:

و ان یک ظنی فی محمد صادقا یکن فیه ماتروی الاعاجم فی الکتب^۱

این شعر دلیل روشن دیگری است که مسلمانان پندار مهدیگری را از ایرانیان (یا بگفته شاعر از اعاجم) گرفته بودند.

باری نزدیک بآخرهای زمان بنی امیه روزی در مدینه سران علویان و عباسیان انجمنی بر پا کردند. از کسان بنامی که در آن انجمن میبودند یکی ابراهیم بن محمد (از عباسیان که سپس ابراهیم امام شناخته گردید و ابومسلم را او بخراسان فرستاد)، دیگری ابو جعفر منصور برادرش (که سپس خود بخلافت رسید)، دیگری عبدالله پدر محمد، دیگری محمد دیباج عموی محمد، دیگری ابراهیم برادر محمد میبودند. گفتگو در این میبود که یکی از میان خود برگزینند و همگی به او دست دهند و او را بخلافت رسانند، و چون محمد در میان مردم بنام «مهدی» شناخته شده و مردم را بآینده او امیدهایی میبود، بجوانی و کم سالی اش نگاه نکرده و او را برگزیدند و همگی آنانکه میبودند (از جمله پدرش عبدالله) به او دست دادند (بیعت کردند).

بدینسان مهدیگری محمد هرچه شناخته تر و استوارتر گردید و سالها علویان و دیگران چشم براه پیدایش و خیزش او دوخته بودند و شاعران شعرها میسرودند. لیکن از این نام او را سودی نبود، و چون چندی نگذشت که عباسیان با دست ایرانیان بخلافت رسیدند، در زمان ابو جعفر منصور (همان مردی که بمحمد بیعت کرده بود) عبدالله پدر محمد با کسان دیگری از خویشانش بزدان و شکنجه افتادند و خود محمد و برادرش ابراهیم نیز کشته شدند. هرچه بوده ما در کتابها حدیثی میبینیم بدینسان: لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذالک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا من اهل بیتی یواطئ اسمہ اسمی و اسم ایہ اسم ابی. معنی آنکه: «اگر نماند از جهان مگر یکروز خدا آنها دراز گرداند تا بر انگیزد در آن مردی را از خاندان من که نامش با نام من و نام پدرش با نام پدر من یکسان باشد».

بیگمان این حدیث را کسان این محمد برای پیشرفت کار او ساخته و پرداخته اند.

از این سه داستان سه چیز پیداست:

یکی آنکه مهدیگری از ایرانیان بمیان مسلمانان آمده، و در خود اسلام چنین چیزی نمیبوده.

دوم اینکه این پندار از آغاز پیدایش خود افزار سیاستی میبوده و آرزومندان خلافت هریکی از آن سود میجسته اند.

سوم آنکه مهدی در آن زمان معنی ساده ای میداشته و جز این نمیبوده که کسی پیدا شود و رشته خلافت را بدست گیرد و با آیین اسلام سر رشته داری کند.

^۱ - معنایش اینست: «اگر گمان من درباره محمد راست درآید آنچه ایرانیان در کتابها نوشته اند درباره او رخ خواهد داد».

۲- مهدیگری و شیعیگری:

اما مهدیگری در شیعیگری داستانش اینست که چون جعفر بن محمد که بنیادگذار شیعیگری کنونی اوست بدعوی خلافت و امامت برخاست، و بدانسان که در جای دیگری باز نموده ایم دسته ای را از تندروان شیعه بسر خود گرد آورد و سپس جانشینان او یکی پس از دیگری آن دسته را راه بردند، اینان هم از داستان مهدی سود میجستند. زیرا چون دسته کم و ناتوانی میبودند برای دلداری چنین میگفتند: «مهدی از ما خواهد بود». شعر پایین را در کتابها بنام جعفر بن محمد نوشته اند:

لکل اناس دوله یرقبونها و دولتنا فی آخر الدهر یظهر^۱

در کتابها حدیثهایی هست بدینسان: «ان القائم من ولد فاطمه». معنی آنکه: «برخیزنده از فرزندان فاطمه خواهد بود». همانا اینها را نیز آنان ساخته بودند.

از اینروست که اسماعیلیان که پیروان اسماعیل پسر جعفر بن محمد میبودند و سپس دسته جدایی گردیدند و داستانهای درازی پیدا کردند، بنیاد کوششهای خود را بر روی زمینه مهدیگری گزاردند و یکی از پیشروان ایشان که خود را از فرزندان اسماعیل میشمرد در آفریقا بنام مهدی برخاست و بنیاد فرمانروایی فاطمیان را گذاشت. از اینسوی در میان خود شیعیان زمینه بهتر و گشاده تری برای پندار مهدیگری پیش آمد که هم شیعیگری رنگ دیگری بخود گرفت و هم مهدیگری رویه دیگری پیدا کرد و از سادگی بیرون رفت.

چگونگی آنکه چون حسن بن علی العسگری که بشمارش شیعیان امام یازدهم میبود درگذشت، او را فرزندی شناخته نمیبود، و از اینرو پراکندگی بمیان شیعیان افتاده گروهی جعفر برادر آن در گذشته را (که شیعیان جعفر کذاب نامیده اند) به امامی میشناختند. گروهی گفتند: «امامت پایان پذیرفت و دیگر امامی نخواهد بود». گروهی بدعوی شگفتی برخاسته گفتند: «امام را فرزندی پنج ساله هست که پنهان است و در سرداب میزد». پیشرو این گروه و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی میبود که میگفت: «آن امام پنهان مرا میانه خود و شما میانجی گردانیده. شما هر سخنی میدارید بگوئید برسانم و پاسخی گیرم و پولهایی که خواهید داد، بدهید بفرستم».

این گفته ها دلیلی همراه نمیداشت. از آنسوی این باور کردنی نمیبود که کسی را فرزندی زاید و چند ساله گردد و مردم از زاییدن و بودن او آگاه نگردند. از این گذشته امام چرا پنهان میزیست؟! چرا از سرداب بیرون نمیآمد؟! اما اگر پیشواست باید آشکار باشد و بمردم پیشوایی کند. امام پنهان چه معنی تواند داد؟!..

لیکن در شیعیگری از نخست، دلیل خواستن و یا اندیشیدن و فهمیدن نمیبوده و کنون هم نمیایست بودن. از آنسوی شیعیان با آن جدایی دین و دوری که از مسلمانان دیگر پیدا کرده بودند این نشدنی بود که باز گردند و بآنان پیوندند و در این هنگام ناچار میبودند که هر چه گفته میشود بپذیرند و دستگاه خود را بهم نزنند.

بهرحال، عثمان بن سعید سالها خود را «باب» (در امام) مینامید و بشیعیان فرمان میراند و از آنان پولها میگرفت و گاهی از «ناحیه مقدسه» آن امام، «توقیع» یا «نوشته» بیرون میآورد.

^۱ - هر مردمی دولتی دارند که چشم پراشت میباشند و دولت ما در زمانهای آخر پدید خواهد آمد.

پس از مرگ او پسرش محمد رشته را بدست گرفت. پس ازو نوبت بحسین بن روح رسید. پس ازو محمد بن علی سیمری که همانا از ایرانیان میبوده جانشین گردید. هفتاد سال کما بیش این دستگاه در میان میبود. در این میان کسان بسیاری با ایشان بکشاکش برخاستند و هریکی از آنان دعوی جانشینی از امام سرداب نشین کردند. ولی عثمان بن سعید و جانشینان او کار را از پیش برده بودند و میدانی بدیگران ندادند، و هر زمان که نیاز افتاد «توقعها» از امام در بیزاری از آن مدعیان بیرون آوردند.

جعفر برادر حسن عسگری که وارث او میبود از دعوی اینان در شگفت شده میگفت: «برادرم را فرزندی نبوده». عثمان بن سعید با زیرکی او را از میدان بدر برد، بجای خود که لقب کذاب به او داده، بیچاره را رسوای جهان گردانید.

رویهمرفته دستگاه بسیار شگفتی چیده بودند و کار خود را بسیار استادانه پیش میبردند. ولی محمد سیمری که در چهارم میبود، چون زمان مرگش رسید کسی را بجانشینی نشناسانید. چنین گفت: «دیگر امام را دری میان مردم نخواهد بود و امام بیکبار از میان مردم دور و ناپیدا خواهد بود». انگیزه اینکار او دانسته نیست. هرچه هست، پس از مرگ او دستگاه دری برچیده شد و شیعیان بیسر مانده ناچار گردیدند چشم براه پیدا شدن خود امام باشند (که پس از هزارسال بیشتر هنوز چشم براهند).

بهرحال، همان زمانها بوده که به امام ناپیدا عنوان مهدیگری نیز داده اند. شیعیان که میبایست چشم براه بیرون آمدن او باشند و به پیدایشش امیدها بندند، بهتر میبود که او را مهدی نیز شناسند. بهتر میبود که میدان پندار را هرچه پهناورتر گردانند. در تبریز مثلی هست میگویند: «اکنون که پندار پلو است، بگذار هرچه چربتر باشد».

چنین پیداست که در این باره هم دست عثمان بن سعید و یارانش در کار بوده، چه در اینجا نیز آزمودگی و پختگی نشان داده شده. در اینجا نیز حدیثهای بسیاری ساخته گردیده. اگر دیگران یک یا دو حدیث ساخته بودند، اینجا بیش از بیست و سی حدیث ساخته شده. از جمله: الاثمه بعدی اثنا عشر آخر هم قائمهم». معنی آنکه: «امامان پس از من دوازده تن باشند. آخر ایشان خیزنده شان (مهدی) خواهد بود». یا «المهدی من ولد فاطمه اسمه اسمی و کنیه کنیتی». معنی آنکه: «مهدی از پسران فاطمه است. نام او نام من، کنیه اش کنیه من است».¹

چیزی که بود اینان مهدیگری را در سادگی خود نگزاردند و آرایه های بسیاری بآن افزودند: پیش از پیدایش مهدی کارهای شگفت بسیاری رخ خواهد داد، یک سفیانی از شام سر خواهد افراشت، یک سید حسنی از سوی خراسان پیدا خواهد شد، یک دجال خر سواری از اسپهان پدید خواهد آمد، آوازی از میان آسمان و زمین شنیده خواهد شد، آفتاب بازگشته از مغرب بیرون خواهد آمد، امام ناپیدا شامگاه چند بزغال ای در جلو خود بمکه خواهد درآمد، نیم شب بالای مناری رفته یاران خود را که ۳۱۳ تن و در شهرهای شیعه نشین ایران پراکنده اند بسوی خود خواهد خواند، اینان با «طی الارض» در یک چشم بهمزدن در نزد او خواهند بود. هنگام بامداد مردم بیرون آمده چشمانشان بکسان ناآشنایی خواهد افتاد. امام «یا لثارات الحسین» گفته کشتن خواهد آغازید... از اینگونه چندان

¹ - نام امام ناپیدا را عثمان بن سعید، محمد و کنیه اش را ابوالقاسم گفته است که نام و کنیه پیغمبر نیز همان میبوده.

است که اگر نوشته شود چند صفحه را پر خواهد گردانید. چون کسی دلیل نخواست و بازپرسی در میان نبوده هر چه پنداشته اند برشته سخن کشیده اند.

بدینسان مهدیگری بکیش شیعی درآمده و جایگاه بالایی برای خود در آن باز کرده. سپس نیز هر چند که زمان گذشته، دلبستگی شیعیان بآن بیشتر گردیده. روزان و شبان چشم براه امام ناپیدا دوخته، پیدایش او را میبوسیده اند، با دعا از خدا میخواستند، برخی آمادگیها میکوشیده اند. در کتابها دعای درازی بنام «دعای ندبه» هست که باید شیعیان بخوانند و با ناله و گریه پدید آمدن امام ناپیدا را طلبند.

در زمان سلجوقیان در حله که یکی از شهرهای شیعه نشین شمرده میشده، جایگاهی بنام «مشهد صاحب الزمان» میبوده که مینداشته اند امام ناپیدا در آنجاست و اینست روزی صد تن از مردم با شمشیرهای آهیخته در دست، با کوس و شیپور، اسبی را بمیان انداخته بدر آنجا میرفته اند و فریاد میکشیده اند: «ای صاحب الزمان، بیرون بیا...». زمانی همچنان ایستاده و کوس و شیپور زده و فریادها کشیده، سپس باز میگشته اند. سالیان دراز همین کارشان میبوده و تا زمان مغول و پس از آن نیز همان رفتار را میداشته اند. از آنسوی، سرداب در سامرا یکی از زیارتگاهها میبوده و گروهی نیز امام را از آنجا میطلبیده اند. اینست یکی از ملایان سنی بنام ابن حجر شعرهای نکوهش آمیز پایین را سروده:

ما آن للسرداب ان یلد الذی سمیتموه بزعمک انسانا
فعلی عقولکم العفاء فقد تلثم العنقاء و الغیلا^۱

در زمانهای دیرتر نیز دلبستگی مردمان به امام ناپیدا چندان میبوده که دیده میشود کریمخان زند سکه بنام او میزد. سکه های کریمخان دارای این شعر میبوده:

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان از سکه امام بحق صاحب الزمان

در زمان فتحعلیشاه برادر او حسینقلیخان شمشیر و سپر و زره زراندود مرصعی بنام امام زمان وقف کرده و بخزینه بارگاه قم سپارده بود که اکنون ما آنها را در موزه قم تماشا میکنیم.

در زمان فتحعلیشاه شمشیر و سپر و زره از کار افتاده بود، و اینکه حسینقلیخان آنها را وقف کرده و تفنگ و طپانچه یا توپ وقف نکرده از آنروست که در پندار شیعیان امام زمان جز با افزارهای زمان اسلام جنگ نخواهد کرد و در زمان پیدایش او توپ و تفنگ و دیگر افزارهای نوین از کار خواهد افتاد.

تا پیش از جنبش مشروطه، در ایران یگانه امیدگاه مردم، امام ناپیدا میبود و نیکی آینده و رهایی کشور از بدبختی و مانند اینها را جز از راه پیدایش آن امام نیوسیدندی. هر روز سه بار در پشت سر نمازها «السلام علیک یا صاحب الزمان» خواندندی و شتاب او را در پیدا شدن با زاری طلبیدندی. اینها چیزهاییست که تا زمان ما میبوده و ما آنها را نیک بیاد میآوریم.

در زمان مشروطه نیز در نتیجه چاپ شدن دفترچه «سیاسة الحسینیه» در مشهد و تبریز و دیگر جاها دسته های بیوسندگان (انتظاریون) پدید آمده بودند که ما داستان آنها را در کتاب «داوری» نوشته ایم.

^۱ - معنی آنکه: «آیا هنگامش نرسیده که سرداب بزاید آنچه را که آدمیش میندازد. خاک بخردهای شما که برای سیمرغ و غول سومی نیز پدید آوردید».

۳- شیخگیری:

شیخگیری را شیخ احمد احسائی بنیاد گزارده. این مرد در زمان فتحعلیشاه در کربلا زیسته، چون پارسایی بسیار از خود نشان میداد و خود مرد تیزهوش و زباندار میبود و شاگردان بسیاری بگرد سر میداشت، در ایران و عراق و جنوب عربستان بسیار شناخته شده یکی از علمای بزرگ آن زمان بشمار میرفت. چنانکه چون به ایران سفر کرد، فتحعلیشاه و پسرانش پیشواز و پذیرایی نیکى به او نمودند.



شیخ احمد احسائی

این شیخ از یکسو بشیعیگری دلبستگی بسیار میداشت و در آن زمینه که دیگران راه گزاف اندیشی و گزافگویی را پیموده بودند، این چند گام نیز جلوتر میافتاد. از یکسو بفلسفه یونان پرداخته بود، و چنانکه میدانیم کسانی که از ملایان و دیگران بفلسفه پرداختندی گفته های افلاطون و ارسطو را بیچون و چرا پنداشتندی و چشم بسته پیروی کردند.

چون فلسفه یونان با شیعیگری هیچگونه سازشی نمیداشت، شیخ احسائی که به هر دو دلبسته میبود دیگر گونیهای در شیعیگری پدید آورد و از درهم آمیختن باورهای شیعی با فلسفه، سخنان نوینی بمیان میآورد و این سخنان اگر چه بی پرده گفته نمیشد و شیخ آنها در لفافه میپیچید، با اینحال پنهان نتوانست ماند و بزبانها افتاد و ملایان که چه در نجف و کربلا و چه در شهرهای ایران بسیار فراوان میبودند و بیشتر آنان بنام و آوازه شیخ احمد رشک میبردند، دستاویز یافته بهیاهو برخاستند و شیخ و شاگردانش را بیدین خواندند. چون شاگردان شیخ در شهرهای ایران فراوان میبودند و آنان به ایستادگی و پاسخدهی برخاستند، در میانه کشاکش بزرگی پدید آمد و در برخی از شهرها

(از جمله در تبریز) رشته بدست الوادها افتاده خونریزی نیز رخ داد. بدینسان در ایران و عراق و این پیرامونها دو تیرگی «شیخی» و «متشرع» پدید آمد و بدیگر دو تیرگیها افزوده گردید.

سخنان نوینی که شیخ احساسی از بهم آمیختن فلسفه شیعیگری و یا از اندیشه خود پدید آورده بسیار است و ما را در اینجا نیازی بگفتگو از همه آنها نیست. برای نمونه تنها دو سخن او را یاد میکنیم:

۱) در فلسفه گفتگویی بنام «شوندهای چهارگانه» یا «علل اربعه» میبوده. افلاطون و ارسطو یا دیگران گفته بوده اند: برای پدید آمدن یک چیزی چهار «علت» باید بود. مثلاً این صندلی که ساخته شده چهار چیز آن را پدید آورده:

یکی «علت فاعلی» یا صندلی ساز که آنرا ساخته.

دیگری «علت مادی» یا چوبی که از آن ساخته شده.

دیگری «علت صوری» و یا رویه و شکلی که ساخته شده.

دیگری «علت غایی» و یا نشستن برویش که میز بهر آن ساخته شده.

این یک جستاری در فلسفه است و شیخ احساسی آنرا گرفته میگوید: «شوندهای چهارگانه آفریده شدن جهان، امامان ما بوده اند».

بینید اینسخن تا چه اندازه چرند است. ولی شیخ احساسی آنرا دنبال کرده نتیجه ها میگیرد. در پندار او آفرنده این جهان امامان بوده اند. روزی دهنده و گرداننده نیز آنان هستند. خدا رشته کارها را بدست آنان سپارده. میگوید: این تنهای ما نیز از آن امامانست. از اینرو هر امامی هرگاه که خواست، به تن هرکسی که خواست تواند در آمد و دلیل آورده میگوید: از اینراه بود که امیرالمومنین توانست در یک شب در چهل جا میهمان باشد. نیز از اینراه بود که در جنگ جمل چون مروان تیری انداخت و طلحه را کشت، خود او میگفت: «مرا علی کشت».

۲) نام «معراج» را همگی شنیده اید. بگفته مسلمانان شبی «براق» از بهشت آورده اند و پیغمبر اسلام بآن برنشته و جبرائیل را برکاب خود انداخته بآسمانها رفته و از یکایک آنها گذشته و در عرش با خدا دیدار کرده و بازگشته. اگر کتابها را بخوانید صد افسانه در این باره نوشته شده و این یکی از باورهای مسلمانانست.

ولی شیخ احساسی از روی فلسفه آنرا نپذیرفتنی میدانسته. زیرا از روی فلسفه و دیگر دانشهای یونانی آسمانها کره هایست که همچون پوستهای پیاز بروی هم آمده و بهم پیوسته، و این نشدنی میبود که کسی با تن مادی از آن کره ها بگذرد، چه در آنحال بایستی کره ها از هم شکافته گردد (بگفته خودشان خرق و التیام لازم میآمد).

از آنسو نیز داستان معراج از «ضروریات دین» شمرده میشد و این نشدنی میبود که کسی آنرا نپذیرد. بویژه شیخ احساسی که به «اخبار» پابستگی بسیار میداشت. آنگاه او خود از تندروان (غالیان) میبود که میخواست تا بتواند بستایش پیغمبر و خاندان او بیفزاید، نه اینکه بکاهد و داستانی همچون معراج را از میان برد.

اینست شیخ احساسی بچاره جویی برخاسته. چنانکه خوانندگان میدانند در آنزمان «عنصرها» را بیش از چهار (که خاک و آب و باد و آتش باشد) نشناختندی و چنین دانستندی که آدمی و جانوران و دیگر چیزها از این چهار عنصر پیدایش یافته اند. از آنسو در کتابهای یونانی چنین گفته شده بود که این زمین که ما بروی آن میزییم خود

از خاکست، ولی روی آن کره ای از آب پدید آمده (که دریاهاست) و روی آن کره ای از باد میاشد (که هواست) و پس از همه، کره آتشی هست که گرد جهان را فرا گرفته. پس از این چهار کره، آسمانهاست.

شیخ احساسی از اینها سود جسته چنین میگفت: «پیغمبر ما چون بمعراج میرفت، در گذشتن از کره خاک عنصر خاکی خود را، و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را، و در گذشتن از کره هوا عنصر هوایی خود را، و در گذشتن از کره آتش عنصر آتشی خود را انداخت، و این بود که از تن مادی رها گردیده توانست از کره های آسمان (بی شکافتن آنها) درگذرد».

اگر این گفته شیخ را بشکافید معنایش اینست که پیغمبر تنها روانش بآسمانها رفته است و این یکی از ایرادهای بزرگی میبود که ملایان به او میگرفتند. بآسمانها رفتن پیغمبر که خود افسانه میبود و شیخ ناچار شده آن چرندها را مییافت و ملایان دیگر گفته های او را دستاویز گرفته، مردم را بجان هم میانداختند.

اینهاست نمونه هایی از گفته های شیخ احساسی و شما میبینید که جز چرندهایی نیست. «شوندهای چهارگانه» بودن امامان چه معنی میدارد؟!.. چشده که امامان آفرنده و گرداننده جهان باشند؟!.. مگر آنان جز از دیگران میبودند؟!.. مگر همچون دیگران بی اختیار آمده، بی اختیار نمیرفتند؟!..

در این باره راستی آنست که برخی از آن امامان در زمان خود گزافگوییها کرده اند. چون دیده اند هرچه میگویند شیعیان میپذیرند، خودداری نکرده اند که خود را دست دارنده در کارهای جهان شناسانند. سپس چیزهایی هم شیعیان بآنها افزوده امامان را تا بیاوری خدا رسانیده اند. چنانکه در جای خود¹ باز نموده ایم این باور همگانی شیعیانست که «چهارده معصوم» یاوران خدایند و کارهای جهان در دست ایشانست. شیخ احساسی یک گام بالاتر گزارده بیکبار دست خدا را کوتاه گردانیده، همه کارها و بلکه آفریدن جهان را به امامان میسپارد. آنگاه چون میخواهد پای فلسفه را نیز بمیان کشد، داستان «شوندهای چهارگانه» را بمیان میآورد و کار را بیکبار بچرندهایی میرساند.

درباره معراج نیز سخن شیخ جز چرندهایی نیست. گذشته از آنکه معراج خود افسانه ای میبوده، گفته های شیخ سراسر بیمعنی است. تو گویی عنصرهای چهارگانه رخت و کلاه میبوده که میگوید در گذشتن از کره خاک عنصر خاکی خود را انداخته، و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را انداخت...!

شگفت آنکه مردم اینها را هیچ نمی فهمیدند، و اکنون نیز که شیخیان هستند، انبوه ایشان آگاهی درستی از گفته های شیخ احساسی ندارند و چه بسا کسانی از آنان اینها را بخوانند و بگویند: «شیخ چنین سخنانی نگفته» و اگر شما بازگردید و بگویید: «پس شیخ چه گفته است؟!.. بر سر چه چیزهاست که شما خود را از مردم جدا میگیرید و نام شیخی بر روی خود میگزاید؟!..»، در آنجاست که خواهید دید درماندند و پاسخی نتوانستند.

بهرحال از گفته های شیخ احساسی دو سخن با زمینه کتاب ما بهمبستگی میدارند که میباید در اینجا بآنها پردازیم:

¹ - کتاب «داوری» که چاپ شده.

نخست: شیخ احساسی هزارسال زنده ماندن امام ناپیدا را با فلسفه سازگار نمیدیده و اینست درباره آن چنین گفته: «و اما مولای صاحب الزمان فخاف من اعدائه و فر و دخل فی العالم الهور قلیائی» معنی آنکه «آقای من صاحب الزمان چون از دشمنان خود ترسید گریخت و بجهان هور قلیایی رفت».

جهان هور قلیایی کجاست؟!.. «هور قلیا» یک نام یونانی یا سریانیست و دانسته نیست از کجا بدست شیخ افتاده. در این باره او را سخنان بسیاری هست که در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست.

جهان هور قلیایی همان جهان برزخست که در پندار مسلمانان جایگاه مردگان میباشد. پس معنی گفته شیخ آنست که امام ناپیدا از اینجهان رفته و بمردگان پیوسته. چیزی که هست چون آشکاره نتوانسته بگوید، آنرا در این لفافه پیچیده.

از آنسوی شیخ نمیخواسته امام ناپیدا (یا بگفته خودش: صاحب الزمان) را نابوده انگارد. نمیخواسته یک پایه از پایه های شیعیگری را براندازد. بلکه چنانکه خواهیم دید، شیخ را به امام زمان دلبستگی بسیار میبوده و خود را یکی از «در» های او میشمарده است.

پس آن گفته اش چه معنی میداشته؟!.. باید دانست در این باره شیخ پیروی از سید محمد مشعش کرده و چنین پیداست که کتاب او را بنام «کلام المهدی» در دست میداشته است.

اگر کسانی داستان سید محمد را در «تاریخ پانصد ساله خوزستان» خوانده اند، میدانند که این سید از یکسو شیعی دوازده امامی میبود و نامهای دوازده امام را بدانسان که در کتابهاست میشمرد و با اینحال دعوی مهدیگری میکرد. در حالیکه در نزد شیعیان مهدی جز امام دوازدهم که محمد بن حسن العسکری باشد، نیست و نتواند بود. پس سید محمد چه میکرد و چه پاسخی به ایرادهای شیعیان میداد؟!..

باید دانست که سید محمد نیز در این باره پیروی از باطنیان کرده، یک سخن ایشان را گرفته کار خود را راه میانداخت. چگونگی آنکه باطنیان که یکدسته بیدینان ویرانکاری میبودند و خواستشان جز بیدین گردانیدن مردم و بهمزدن زندگانی آنان نمیبود، برخی از سران ایشان بدعوی خدایی برخاسته و در آن باره چنین میگفتند: «هر چیزی در اینجهان یک گوهری (ذات) دارد که همیشه برپاست و هیچگاه دیگر نگردد، و یک رویه (صورت) یا پرده که هر زمان دیگر گردد». میگفتند: «مثلا جبریل یک گوهر دارد که همیشه یکیست، ولی رویه اش هر زمان دیگر میگردد» که گاهی در کالبد دحیه کلبی بنزد پیغمبر میآمده و گاهی برویه گدایی به امیرالمومنین نمایان میشده...». میگفتند: «خدا نیز چنینست که یک گوهر پایداری میدارد ولی هر زمان برویه دیگری تواند در آمد...».

سید محمد این گفته باطنیان را گرفته و با داستان امام زمان و مهدیگری خود سازش داده و چنین گفته: «امام زمان همچون دیگر امامان در آن جهانست ولی گوهر امام زمانی در کالبد من نمایان گردیده». این کوتاهشده سخنان بسیارست که سید محمد گفته.

شیخ احساسی نیز همین را گرفته و برنگ دیگری انداخته و سرمایه کار خود گردانیده. اینست در حال آنکه میگوید: «صاحب الزمان گریخت و بجهان هور قلیا رفت» که معنایش مرده بودن است، در همان حال دست از او

نکشیده از یکسو خود را «نایب خاص» یا «در» او می‌شمارید و از یکسو نوید میداد که صاحب الزمان در کالبد دیگری پیدا خواهد شد و کارهایی که بایستی کند خواهد کرد.

شما نیک ببینید که چگونه گمراهیها از یکدیگر سود جسته اند. نیک ببینید که چگونه یک پندار بیجا برنگهای گوناگون درآمده.

دوم: شیخ احساسی چنین می‌گفته که باید میانه امام ناپیدا و مردمان یکتن میانجی باشد. داستان «در» که پس از مرگ محمد بن علی سیمری کهن شده و از میان رفته بود، شیخ آن را تازه گردانیده، خود را جانشینی یا دری از امامزمان می‌شمرد. در این باره در نوشته هایش چیزی دیده نمیشود (یا ما ندیده ایم) لیکن بیگمان چنین دعوایی میداشته و جایگاه خود را برتر از مجتهدی یا «نیابت عامه» می‌پنداشته. اینست گاهی در نوشته های خود سخن از دیدن امامان و گفتگو با آنان رانده است.

بهرحال آن گفته شیخ درباره امام ناپیدا و این دعوی‌ش درباره جانشینی یا دری، سرمایه ای برای سید علی محمد باب گردیده (چنانکه کمی پایین تر خواهیم دید).



سید کاظم رشتی

شیخ احمد چنانکه نوشته اند در سال ۱۲۴۲ بدرود زندگانی گفت. ولی پیروانش با همان گرمی میبودند و شاگردانش در کربلا بسر سید کاظم رشتی که بزرگترین آن شاگردان میبود گرد آمده او را بجای شیخ نشاندند. این سید کاظم شاگرد شیخ احمد، ولی استاد بزرگی در بافندگی میبود. ازو چرند بافیهای در دست است که من نمیدانم چه نامی بآنها دهم.

کتابی از بنام «شرح القصیده» در میانست که به چاپ رسیده. داستان این کتاب آنست که در همان زمانها یکی از «خدام نجف» خوابی دیده (راست یا دروغ) که امیرالمومنین به او گفته شمشیری (یا درفشی) از نجف برای والی بغداد فرستاده شود و این دستور بکار بسته شده و عبدالباقی عمری که یکی از شاعران بنام آنزمان میبوده، قصیده ای در ستایش والی بغداد و در پیرامون اینداستان ساخته که در دیوان او هست. سید رشتی چون با عبدالباقی دوستی میداشته، آن قصیده را شرح کرده و کتابی گردانیده.

چون عبدالباقی جمله «انا مدینه العلم و علی بابها» را در شعر خود آورده بود، سید کاظم در شرح آن چنین گفته: مدینه العلم شهری در آسمان است که هزاران کوی میدارد و به هر کویی هزاران هزار کوچه میباشد. چنین گفته: من نامهای همه این کویها و کوچه ها را میدانم. ولی چون شمردن همه آنها بسیار دراز میشده، تنها بشمردن برخی از آنها پرداخته و جمله هایی نوشته که از هیچ دیوانه ای سر نتوانستی زد. مثلاً نوشته: «عقد صاحبه رجل اسمه شلحاحون» (کوچه ایست که دارنده اش مردی بنام شلحاحون است) یا «عقد صاحب کلب اسمه کلحاحون» (کوچه ایست که دارنده اش سگی بنام کلحاحونست).

من این کتاب را بیست و چندسال پیش در تبریز خوانده ام و چنین بیاد میدارم که نود و چند صفحه را با خط ریز پر از این چرند نویسیها گردانیده.

شما نیک اندیشید که به اینمرد و به این نوشته هایش چه نامی میتوان داد؟!.. جمله ایست میگویند پیغمبر اسلام گفته که اگر راست باشد معنایش اینست: «من شهر دانشم و علی در آن شهر میباشد». راستی را سخنی از شهر نرانده. راستی را پیغمبر شهر و علی دروازه نمیبوده. این جمله کجا و آن معنایی که سید کاظم داده کجاست؟!.. آنگاه سید کاظم نامهای کوچه های آن شهر آسمانی را از کجا میدانسته؟!.. مگر سید کاظم با آسمان رفته بود؟!.. از اینها بگذریم، چگونه دارنده یک کوچه سگ است؟!.. آیا اینها جز چرند بافی چه نامی میتواند داشت؟!..

در آنسالی که در تبریز خیابانی برخاست و من از شهر بیرون رفتم و نهانی سفر میکردم، از بناب بآنسو با یکی از ملایان شیخی که بحج میرفت همراه گردیدم. مردی میبود پنجاه و چند ساله و در راه پیایی حدیث شیخ رجب بررسی را میخواند. رجب بررسی یکی از علی اللهیان میبوده و کتابی نوشته و حدیث درازی در آن یاد کرده که بنام وی «حدیث شیخ رجب بررسی» شناخته گردیده.

حدیث اینست که روزی سلمان و اباذر با خود گفته اند: ما تاکنون علی را از راه «نورانیت» نشناخته ایم و بهتر است برویم و از او در این باره پرسشهایی کنیم، و چون بنزد علی رفته پرسیده اند، او پرده از روی رازها برداشته و بسخن پرداخته: منم آنکه زمینها و آسمانها را پدید آوردم، منم آنکه آدم و حوا را آفریدم، منم آنکه نوح را رها گردانیدم...

این حدیث که بسیار دراز است، خود دستاویزی در دست شیخیان میباشد. آن ملا نیز با لذت بسیاری اینها را میخواند و پیایی میگردانید. مرا با او در این باره سخنانی رفت. سپس سخن از گفته های سید رشتی درباره «مدینه العلم» بمیان آورده پرسیدم: اینها چه معنی میدارد؟!.. گفت: «المعنی فی بطن الشاعر». گفتم: شاعر چرا جمله ها را

بیرون ریخته و معنیها را در شکم خود نگه داشته؟!.. گفت: شما تا ایمان نیاورید معنی اینها را نخواهید دانست. این بود پاسخی که من ازو شنیدم.

راستش این است که سید کاظم که همچون شیخ احمد خود را جانشین ویژه امام و یا «در» او میپنداشت (و برخی از شاگردان همان باور را درباره او میداشتند) کمی خود میشمرد که سخن از آسمانها نگوید و چیزهایی را که مردم دیگر نتوانند دانست، بزبان نراند، و همینهاست که او را بباقتن این چرندها وا داشته است. برای آنکه نمونه ای از چرندهای اینمرد دیوانه در میان باشد، تکه ای از شرح القصیده را که در دست است در پایین میآورم:

شاموا السنا من قبتك و عنده وجدوا منار الهدی یشب و یشعل

و كان موسى رسول و موسى بن جعفر روحه من الاولیه الا الهیه الربویه الذی لیس بشریه و لا غریبه و تلک شجره هی شجره النبوه الطاهره فی الولایه و هی حقیقه المحمدیه... فکان حضره الاولی هی الشجره البسیطه الوحدانیه الجمالیه و قال النبی انا الشجره المقصود فنادی من شجره مبارکه انی انا لله رب العالمین قال النبی انا المنادی انی انا الله... کذا کانت البسمله اقرب الی الاسم الاعظم من سواد العین الی بیاضها و هی الجامعه لجميع ما فی فاتحه الکتاب الجامعه لجميع ما فی القرآن الجامعه لجميع ما فی الاناسی الثلاثه الانسان الصغیر و الانسان الوسیط و الانسان الکبیر و هی المطابقه لاسم الاعظم هوزبره و بیناته و ذلک الاسم الاعظم اذا نزل فی العالم التفصیل یکون علیا و هو قوله تعالی و هو العلی الکبیر و هو العلی العظیم و حیث ان الهدایه انما تتم بالولایه... الاسم الاعظم الاسم العلی و هو قوله تعالی و انه فی ام الکتاب لدنیا لعلی حکیم فاسم العلی و معناه الله.¹

هرچه هست سید کاظم با این سخنان شیخیان را هرچه گرمتر میگردانید و درختی را که شیخ احسائی کاشته بود هرچه ریشه دارتر میساخت. از آنسوی در بیرون، نادانی مردم و لذتی که انبوهی از ایشان از کشاکش و دو تیرگی میداشتند و همچنین بهره مندی ملایان از این کشاکش، و گرمی که در بازارهای ایشان از این پیشآمد پدید آمده بود، هریکی شوند دیگری بریشه دار گردیدن شیخیگری میبود. میباید گفت: برای مردم سرگرمی نوینی پیدا شده و برای ملایان بازار تازه ای باز گردیده بود.

سید کاظم هفده سال کمابیش جانشین شیخ احمد میبود تا در سال ۱۲۵۹ درگذشت. یکی از سخنان او در زندگیش این میبود که زمان پیدایش امام زمان نزدیک است و گفته اند که بهمین شوند میبود که کسی را جانشین خود نگردانید.

¹ - این تکه را حسینقلی جدیدالاسلام در کتاب خود آورده.

۴ — کریمخانگیری:

سید کاظم چون کسی را بجانشینی نامزد نگردانیده بود، پس از وی شیخان بچند دسته گردیدند. چه از یکسو حاجی کریمخان پسر ابراهیم خان قاجار که از شاگردان سید میبود در کرمان بدعوی جانشینی برخاست. ابراهیم خان پدر کریمخان پسرعموی فتحعلیشاه میبود و سالها در کرمان فرمانروایی داشته و خاندانش در آنجا دارای دستگاهی میبودند. ولی کریمخان بکربلا رفته و در پیش سید کاظم درس خوانده ملا گردیده بود و اینزمان که دعوی جانشینی ازو میکرد، بسیاری از شیخان آنرا پذیرفتند و گردن گزاردند.

از یکسو نیز حاجی میرزا شفیع تبریزی که او نیز از شاگردان سید میبود خود دستگاه جدایی درچید و بنام آنکه پس از شیخ و سید بکس دیگری نیاز نیست، با کریمخان نبرد آغازید. بسیاری از شیخان نیز پیروی از این نمودند. بدینسان شیخان بدو دسته گردیدند: یکی آنانکه پیروی از کریمخان کردند و بنام «کریمخانی» شناخته شدند. دیگری آنانکه به پیروی از حاجی میرزا شفیع کریمخان را نشناختند که به همان نام «شیخی» بازماندند.

در هنگامیکه اینان هر کدام دسته ای پدید میآورد، سیدی در شیراز بنام میرزا علی محمد بدعوی برخاسته و گروهی از ملایان شیخی نیز به او گرویده بودند و یکدسته بزرگتری از آنرا پدید میآمد. ولی ما چون از بایگیری جداگانه سخن خواهیم راند، در اینجا بآن نمیپردازیم. در اینجا داستان شیخان و کریمخانیان را بکوتاهی پایان میرسانیم:



حاجی محمد کریمخان کرمانی بنیاد گزار کریمخانگیری
(از روی پیکره ای که در دست آقای مصور رحمانیست برداشته شده)

حاجی میرزا شفیع و همراهان او بروی گفته های شیخ احمد و سید کاظم ایستادگی نموده چیزی بآن نمیافزودند. ولی کریمخان که خود را کمتر از شیخ و سید نمیشناخت، کتابهای بسیاری نوشته و بسخان نوینی میپرداخت. چنانکه شیخ احمد به گزافگوئیهای شیعیگری خرسندی ننموده، خود گزافه های دیگری بآنها افزوده بود، کریمخان نیز به گزافگوئیهای شیخ و سید خرسندی ننموده و خود او در گزافگوئیها گامهای بسیاری پیش رفته: «جانشینی ویژه» (نیابت خاصه) از امام زمان که شیخ و سید نیمه نهران و نیمه آشکار دعوی کرده بودند، این در کتابهای خود رویه رسمی بآن داده و چنین گفته: چنانکه میانه مردم با خدا بمیانجی نیاز است (که پیغمبر باشد)، میان امام زمان و مردم نیز بیک میانجی نیاز مییابد. اینست باید در هر زمان چنین کسی باشد. گاهی مثل آورده چنین گفته: چنانکه هر خانه ای به چهار پایه (رکن) نیازمند است، جهان نیز چهار پایه میخواهد: (۱) خدا، (۲) پیغمبر، (۳) امام، (۴) جانشین ویژه امام. اینست در زبان آنان جانشین ویژه «رکن رابع» یا (پایه چهارم) نامیده شده. سخنان پوچ دیگری نیز از او سر زده که در اینجا بگفتگو از آنها نیازی نیست. راستی را کریمخان نیز بافنده استادی میبوده اگرچه پای سید کاظم نمیرسیده.



این پیکره گویا در چهل و چند سال پیش در کرمان برداشته شده و حاجی محمدخان پسر حاجی محمد کریمخان و جانشین او (رکن رابع آفرین) را با خویشتان و پیروانش نشان میدهد.

بهرحال کریمخان تا میبود دعوی رکن رابع میداشت و پس از او پسرش حاجی محمدخان بجایش نشست و سالها میبود و دستگاه پدری را راه میرد. پس از او پسرانش یکی پس از دیگری جانشین گردیده اند و اکنون نیز در کرمان هستند و نانی را که نیای بزرگشان پخته میخورند و با صد خوشی میگذرانند. در شهری همچون کرمان که

مردم از بینوایی خون خورند^۱، رکن رابع (یا بگفته خودشان: سرکار آقا) از پیروان، مالیات کریمخانگیری گرفته اتومبیلهای سواری نگه میدارد.



این پیکره در سی و چند سال پیش در تبریز برداشته شده و شیخ علی جوان (نماینده حاجی محمد کریمخان و جانشینان او) را با پیروان نشان میدهد.

اما در تبریز که بیش از دیگر شهرها کانون شیخیگری میبود چون یکدسته پیروی از کریمخان میداشتند، کریمخان و جانشینانش همیشه نماینده ای در این شهر گماردندی. آخرین نماینده که ما میشناسیم شیخ علی جوان میبود که بیست و چند سال پیش در گذشته. از آنسوی، حاجی میرزا شفیع که بخش بیشتر شیخیان بر سر او میبودند و چنانکه گفتیم دعوی جانشینی از سید کاظم میداشت و خود دستگاهی در چیده بود، تا سال ۱۳۰۱ که خودش زنده میبود، دستگاه را راه میرد و چون در آنسال مرد، پسرش حاجی میرزا موسی جانشین او گردید، و چون در سال ۱۳۱۹ او نیز مرد، پسرش آقا میرزا علی «ثقه الاسلام» جای او را گرفت. این همان است که در مشروطه پا در میان میداشت و در سال ۱۳۳۰ روسیان با هفت تن دیگر بدارش زدند. یگانه کس پاکی از آن خانواده میبود.

از آنسو در تبریز که از زمان شیخ احمد کشاکش شیخی و متشرع برخاسته بود، پیشوای متشرعان حاجی میرزا احمد مجتهد میبود. این نیز بنام همان کشاکش با شیخیان دستگاهی در چیده میداشت که چون در سال ۱۲۶۵ مرد، جایش را به پسرش حاجی میرزا باقر گذاشت که چون او نیز در سال ۱۲۸۵ مرد، برادرش حاجی میرزا جواد درفش افراشت. اینمرد در آذربایجان دستگاه پادشاهی میداشت. بویژه که دولت تزاری روس برای ناتوانی دولت در

^۱ - خون لخت یا دلمه گوسفند را پخته میخورند.

آذربایجان هواداریهایی از آن مینمودی و گاهی نمایشهایی نشان میدادی. پس از مرگ او در سال ۱۳۱۳ پسرش حاجی میرزا رضا جانشین گردید، و چون او نیز پس از کمی مرد، نوبت بحاجی میرزا حسن (پسر حاجی میرزا باقر) رسید که سالها بنام «مجتهد» دستگاه را پیش بردی. این نیز در مشروطه پا در میان داشته و همانست که بهمدستی برادرزاده اش حاجی میرزا عبدالکریم امام جمعه «انجمن اسلامی» را در کوی دوچی بنیاد گزارده بودند.



شادروان ثقه الاسلام در زمان خود پیشوای شیخیان میبود. ولی اینمرد نیک از دو تیرگی بیزاری میجستی و داستان دلبستگی او بمشروطه و جانباختنش در آنرا در تاریخ مشروطه آورده شده.

هفتاد و هشتاد سال تبریز میدان کشاکش ایندسته ها میبود. هر سال که رمضان رسیدی، هر دسته ای روزانه در مسجدهای خود گرد آمدندی و سخنان کهن را تازه گردانیدندی. کریمخانان یک مسجد بیشتر نمیداشتند و سخنانشان بیش از همه درباره «ولایت کریمخان و جانشینان او» بودی. شیخیان چند مسجد میداشتند: یکی مسجد «یا علی» میبود. آخوندی بالای منبر «فضایل امیرالمومنین» سرودی و شنندگان هر چند دقیقه یکبار آوای «یا علی» بلند گردانیدندی. دیگری مسجدی میبود که آخوندی داستانها از شیعیان جن گفتی و نامهای آنان را شمردی. از اینسو در مسجد متشرعان پیای بد آنها گفته شدی و آواها به لعنت بلند گردیدی.



این پیکره نیز در سی و چند سال پیش در تبریز برداشته شده و حاجی میرزا حسن مجتهد سردسته متشرعان را با پیرامونیان و بستگان خود نشان میدهد.

دشمنی در میان شیخی و کریمخانی و متشرع چندان بودی که بیشترشان بهمدیگر سلام ندادندی و آمد و رفت نکردندی و دختر ندادندی و نگرفتندی. این زیانی میبود که مردم از آن کشاکش میبردندی. ولی از آنسو پیشوایان سود بسیار مییافتندی. همان خانواده حاجی میرزا احمد از دیه داران بزرگ آذربایجان میبودند و اکنون نیز میباشند. همچنان خانواده حاج میرزا شفیع دیه های بسیار در دست میداشتند و اکنون نیز میدارند. هر دو خانواده از اینراه داراک بسیار اندوخته اند.

۵- بایگری:

چنانکه گفتیم، بهنگامیکه کریمخان در کرمان و حاجی میرزا شفیع در تبریز دسته ها میبستند، سیدعلیمحمد نامی هم در شیراز دعوی آغاز کرده بود. سیدعلیمحمد نیز از شاگردان سیدکاظم شمرده میشد. بهائیان خواسته اند اینرا انکار کرده، بگویند باب جز از مکتب در جایی درس نخوانده بود. ولی این انکار بیجاست.

چون سیدکاظم جانشینی برنگزیده و این بزبانها افتاده بود که سید گفته پیدایش خود امام نزدیکست و از آنسوی گفته شیخ احمد درباره مرگ محمد بن حسن العسگری، و اینکه باید گوهر امام زمانی در کالبد دیگری پدید آید، راه دعوی مهدیگری یا امام زمانی را بروی هرکسی باز میداشت. اینها چیزهایی بود که سیدعلیمحمد را که جوان بیست و چند ساله میبود بآرزو میانداخت و او را بدعوی امام زمانی وا میداشت. ولی چنین پیداست که بچنان دعوایی دلیری نمیکرده و اینست خود را «باب» یا «در» امام زمان مینامیده و اینست در میان مردم با این نام شناخته گردیده.

چنانکه گفتیم، دعوی «بابی» را شیخ و سید نیم آشکار و نیم نهان کرده بودند. کریمخان نیز آنرا در کتابهای خود مینوشت (که هنوز اینزمان بیرون نیامده بود). ولی سیدعلیمحمد آنرا آشکار میگفت و برویش پافشاری نشان میداد.

از آنسوی پس از مرگ سیدکاظم کسانی از شاگردان او تشنه وار امام زمان یا جانشین ویژه او را میجستند. برخی از آنانکه از جمله ملا حسین بشرویه ای میبوده، در مسجد کوفه به «اعتکاف» نشسته با دعا از خدا خواستار میبودند که امام را بآنان نشان دهد. سپس نیز برخی رو بشهرها آورده بگردش و جستجو میپرداختند. از اینراه بود که ملا حسین بشیراز آمده سیدعلیمحمد را پیدا کرد. در آنروزها سید در مسجدی مینشست و هنوز میان مردم شناخته نشده بود. چنانکه نوشته اند سه روز با هم گفتگو میداشتند و ملا حسین سر فرو نمیاورده تا پس از سه روز سر فرو آورده. همچنین کسان دیگری از شاگردان سیدکاظم در همانروزها در شیراز بنزد باب آمده و به او گرویده اند. اینست باب آماده گردیده که خود را آشکار گرداند و بکار برخیزد.

شنیدنی تر اینست که سید باب فریب حدیثهای گوناگون ساخته ای را که در کتابها درباره پیدایش امام زمان است خورده و در کار خود درمانده بوده. در یکجا در حدیثها گفته میشود امام زمان از مکه با شمشیر سر خواهد برآورد. در یکجا سخن از آمدن درفشهای سیاه از سوی خراسان رانده میشود. سید باب چنین مینداشته که باید پیدایش او با این حدیثها سازگار درآید و اینرا بخود بایا میشمارده.

اینست بملاحسین دستور داده که بخراسان رود و دسته ای گرد آورد و از آنجا با درفشهای سیاه رو به اینسو گزارد. خود نیز آهنگ مکه کرده که در آنجا آواز بلند گرداند و با شمشیر پدید آید. این خود نمونه ای از ساده دلی اوست.

ملاحسین که بخراسان رفت، داستانش را یاد خواهیم کرد. اما خود باب که بمکه رفت، هیچگونه نشانی از بودن او در مکه پدیدار نگردیده. تا آنجا که کسانی رفتنش را بمکه باور نکرده اند. چنین پیداست که در آنجا در کار

خود درمانده و بجان خود ترسیده، خاموشی را بهتر دانسته. بویژه که تنها میبوده و یارانی جز یکی دو تن نمیداشته. هرچه بوده با دست تهی رو بیازگشت آورده.

در حالیکه تا این هنگام ملاحسین و دیگران آوازه او را بگوشها رسانیده در میان مردم تکانی پدید آورده بودند. از اینرو چون باب ببوشهر رسید، دیری نگذشت که با دستور حسینخان والی فارس او را گرفتند و با نگهبانی بشیرازش آوردند و در خانه خودش بند کردند. سپس حسینخان نشستی برپا گردانیده، ملایان را خواند و باب را نیز بآنجا آوردند. ولی چون از باب دعوی شنیده نمیشد، و سخنانی که معنیدار باشد و شنوندگان را بتکان آورد نمیتراوید، و تنها سرمایه او مناجات بافیهای میبود که با عربی غلط و خنده آور میساخت، ملایان بریشخند پرداختند و حسینخان دستور داد پاهایش را بفلک گزارده، چوب زدند و رویش را سیاه گردانیده بمسجدش بردند، و در آنجا باب بمنبر رفت و از دعوی خود بیزاری نموده پشیمانی نشان داد.

این چیزست که بهائیان نتوانسته اند پرده برویش کشند و عبدالحسین آواره، مبلغ بهایی که تاریخی نوشته و کتاب او از دیده عبدالبهاء گذشته، در این باره بیش از این پرده کشی نتوانسته که مینویسد: «نتوانستند خدشه ای بر سخنان ایشان وارد نمایند و بدانند که این کلمات نافی ادعاست یا مثبت آن».

خود عبدالبهاء نیز در «مقاله سیاح» نزدیک بهمین سخنانی رانده.¹

این در سال ۱۲۶۱ قمری رخ داد. پس از این داستان، باب خانه نشین میبود. ولی با آن بیزاری و پشیمانی که در زیر چوب و فلک و بالای منبر کرده بود، باز هوس گریبانش را رها نمیکرد و در خانه نشسته از آن عربیهای غلط خنک میبافت. از آنسو چون آوازه اش در ایران پیچیده بود، در مردم تکانی پدید میآورد. مردم که همه امیدهای خود را به پیدایش امام زمان بسته و نهصد سال بیشتر شب و روز «عجل الله فرجه» گفته بودند، اکنون که میشنیدند کسی برخاسته و خود را امام زمان یا «در» او میخواند، خواهان و ناخواهان بجنب و جوش میآمدند و برخی آهنگ شیراز کرده بدیدن سید باب میرفتند.

اگر سید باب عربیهای غلط نبافتی و برخی سخنان معنیدار و سودمند گفتی، بیگمان کارش پیش رفتی و بدولت چیره شده آنرا برانداختی. ولی اینمرد بیکبار بیمایه میبود و گذشته از آنکه آن غلط بافیها را میکرد و آبروی خود را در نزد باسوادان میریخت، برخی گفته های بسیار بیخردانه ازو سر میزد.

مثلاً چون درباره همان غلط بافی ایراد میگرفتند، چنین پاسخ میداد: «صرف و نحو گناهی کرده و تاکنون در بند میبود. ولی من چون خواستم، خدا گناهش را بخشید و آزادش گردانید». ببینید در برابر غلط گوییهای خود چه بهانه میآورد. اینسخن یا از روی ریشخند بوده و یا گوینده اش جز دیوانه نمیبوده. آیا از این پاسخ، ایرادگیران چه توانستندی فهمید؟!..

شگفتست که عبدالبهاء در کتاب «مقاله سیاح» و دیگران از بهائیان و بابیان در کتابهای دیگر گله کرده اند که بسید باب «غلط نحوی» گرفتند. گویا چشم میداشته اند که نگیرند!.. چشم میداشته اند که یکی غلط بافیهای کند و همان را دستاویز دعوی امامی یا پیغمبری کند و مردم چشم پوشیده ایراد نگیرند!..

¹ - «بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید».

در پوچی سخنان سید باب و در غلط آمیز بودن آنها همین بس که بهاء الله که غلط بافی و پوچگویش را نشان خواهیم داد، آنها را مایه رسوایی دانسته و دستور داده که از میان برند و نگزارند بدست مردم بیفتد. ما را در اینجا فرصت آنکه از پوچی گفته های سید باب و از غلطهای آنها سخن رانیم نیست. تنها برای نمونه بخشهایی از آن گفته ها را در پایین آورده، داوری درباره آنها را بخود خوانندگان باز میگذاریم:

یکی از کتابهایی که سید باب در آغاز کار خود نوشته و آنرا همچون قرآن معجزه خود گردانیده «تفسیر سوره کوثر» است که بنام سید یحیی دارابی نوشته. برخی از جمله های آن کتاب اینهاست:

فانظر لطرف البدء الی ما اردت ان ارشحناک من آیات الختم ان کنت سکنت فی ارض اللاهوت و قرأت تلک السوره المبارکه فی البحر الاحدیه وراء قلزم الجبروت فایقن کل حروفها حرف واحده و کل یغایر الفاظها و معانیها ترجع الی نقطه واحده لان هنا لک المقام الفواد و رتبه مشعر التوحید... و ان ذلک هو الاکسیر الاحمر الذی من ملکه یملک ملک الاخره و الاولی فورب السموات و الارض لم یعدل کلها کتب کاظم علیه السلام و قبل احمد صلوات الله علیه^۱ فی معارف الالهیه و الشئون القدوسیه و مکفهرات الافرید و سیه بحرف انا اذا القیت الیک باذن الله فاعرف قدرها و اکتماها بمثل عینیک الاعن اهلها فان الله و انا الی ربنا لمنقلبون و ان کنت سکنت فی ظل المشیه مقام الاراده علی ارض الجبروت و تقرأ تلک السوره المبارکه فاعرف فی الکلمه الا ولی من الالف ماء الایداع ثم من النون هواء الاختراع ثم من الالف الظاهر ماء الانشاء ثم رکن المخزون المقدم لظهور الارکان الثالثه حرف الغیب بعنصر التراب... و انی لو اردت ان افضل حرفا من ذلک البحر المواج الزاخر الاجاج لنفد الممداد و انکسر الاقلام و لانفاد لما الهمنی الله فی معناه.

باری، باب چندی در شیراز در خانه خود گوشه نشین میبود تا در فارس وبا افتاد و مردم بحال خود پرداختند و از آنسوی منوچهرخان معتمدالدوله والی اسپهان که از گروندگان یا از گرایندگان بیاب میبود، سوارگانی فرستاد که نهانی باب را از خانه اش بیرون آوردند و به اسپهان بردند. در اینجا باب آسوده میزیست و معتمدالدوله ازو نگهبانی میکرد. ولی ششماه کمابیش گذشت، معتمدالدوله بدرود زندگی گفت و جانشین او که برادرزاده اش میبود، باب را نگهداری ننموده چگونگی را بتهران بمحمدشاه و حاجی میرزا آقاسی نوشت. همچنان ملایان اسپهان بحاجی میرزا آقاسی نامه ای نوشتند و چون پاسخی که حاجی میرزا آقاسی بنامه آنان در تاریخ ۱۱ محرم ۱۲۶۳ داده نسخه آن در دست است، آن را در پایین میآوریم:

خدمت علمای اعلام و فضلالی ذوی العز و الاحترام، مصدع میشود که در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده، نوشته بودند که چون ضال مضل است بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح العالمین فداه شود تا آینده را عبرتی باشد. آن دیوانه جاهل جاعل دعوی نیابت نکرده بلکه دعوی نبوت کرده زیرا که از روی کمال نادانی و سخافت رای در مقابل با آنکه آیه شریفه فأتوا بسوره من مثله دلالت دارد که مقابله یک سوره اقصر محال است، کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده و حال آنکه لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتو بمثل هذا لقرآن لایأتون بمثله ولو کان

^۱ - خواستش سید کاظم و شیخ احمد است.

بعضهم لبعض ظهیرا چه رسد بقرآن آن نادان که بجای کهیعض مثلاً کاف، ها، جیم، دال، نوشته و بدین نمط مزخرفات و اباطیل ترتیب داده. بلی، حقیقت احوال او را من بهتر میدانم که چون اکثر این طایفه شیخی را مداومت به چرس و بنگ است جمیع گفته ها و کرده های او از روی نشئه حشیش است که آن بدکیش به این خیالات باطل افتاده و من فکری که برای سیاست او کرده ام اینست که او را بماکو فرستم که در قلعه ماکو حبس موبد باشد. اما کسانی که به او گرویده اند و متابعت کرده اند، مقصرند. شما چند نفر از تابعین او را پیدا کرده بمن نشان بدهید تا آنها مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاقت مستدام باد.¹



محمدشاه که بایگیری از زمان او آغاز گردیده

از روی این دستور، باب را بسوارانی سپردند که بتبریز بردند و از آنجا بماکو بردند که چند ماه در بند میبود و سپس از آنجا به دز چهریق که در نزدیکی مرز ایران و عثمانی و در دست کردان شکاک میبود روانه گردانیدند.

¹ - این نامه از کتاب «امیرکبیر و ایران» آورده شده و از تاریخ آن پیداست که پیش از مرگ معتمدالدوله (که در ربیع الاولی آن سال درگذشت) بوده. میتوان پنداشت که نامه رسیده ولی معتمدالدوله از فرستادن باب خودداری کرده تا پس از مرگ او برادرزاده اش فرستاده.

چون در این هنگام سه سال بیشتر از آغاز برخاستن باب گذشته و آوازه او بهمه شهرها افتاده بود، و از آنسوی ملاحسین بشرویه ای شهر بشهر گردیده مردم را میثورانیده و همچنین قره العین و ملا محمدعلی قدوس و دیگران بمیان آمده بودند و رویهمرفته تکان بزرگی در مردم دیده میشد، حاجی میرزا آقاسی چنین اندیشید که این شور و تکان در مردم بیش از همه نتیجه آنست که باب در زندانست و مردم سخنان او را نشنیده از دور مهر میوززند. این اندیشه چندان دور نمیبود زیرا راستی را مردم از باب و از سخنانش آگاهی نمیداشتند و آن شور و هیاهو بیش از همه بنام امام زمان و به پیروی از ملایان شیخی میبود.

بهرحال حاجی میرزا آقاسی بتبریز دستور فرستاد که باب را بآنجا آورند و نشستی با بودن ملایان برپا گردانند و از او پرسشهایی کنند و سخنانش را دانند. در تبریز این دستور را بکار بستند و باب را از چهاریق خواسته، نشستی برای گفتگو در پیش ناصرالدین میرزای ولیعهد که جوانی شانزده ساله میبود برپا گردانیدند.

مجتهد بزرگ تبریز در این هنگام میرزا احمد میبود که سردسته متشرعان شمرده میشد (چنانکه نامش را برده ایم). او به این نشست نیامد. از شیخیان ملا محمد ممقانی آمد. ملایان دیگر نامهاشان خواهد آمد.

این نشست که در سال ۱۲۶۳ رخ داده یک نشست تاریخی بمانندی بوده. کسیکه دعوی مهدیگری میداشته، علمای بزرگ یک کیشی گرد آمده با بودن ولیعهد کشور با او گفتگو کرده اند. آیا چه پرسیده اند و او چه پاسخی داده؟.. چه دلایلها بمهدیگری خود نشان داده؟..

گفتگوهای آن مجلس را در ناسخ التواریخ و دیگر تاریخهای قاجاری نوشته اند. نیز میرزا محمد تنکابنی از ملایان آنزمان در قصص العلماء آورده. نوشته اینها یکسان است و همه میروانند که باب بسیار بیمایه میبوده و اینست هرچه پرسیده اند پاسخی نتوانسته و درماندگی نشان داده. بایان و بهائیان نیز ایرادی به اینها نگرفته، نوشته هاشان دروغ نشمارده اند. تنها گله کرده اند که پرسشها بیرون از زمینه میبوده.

راستی هم اینست که این نشست چنانکه بیمایگی باب را رسانیده، بیمایگی ملایان را نیز روشن گردانیده. زیرا از کسی که دعوی امام یا مهدی بودن میداشته، برخی پرسشهایی کرده اند که اگر پاسخ دادی باز هم مهدی یا امام نبودی. برخی از این پرسشها به چیستان مانندتر است تا بیک پرسش خردمندانه.

گله بایان و بهائیان بیجاست. زیرا سید باب اگر راستگو بودی و نیرویی از سوی خدا داشتی، توانستی از جلوی ملایان درآید و بگوید: «این پرسشها بیرون از زمینه است و من برای چیستان گشایی برنخاسته ام». چنان فرصت بمانند که برایش پیش آمده بود، توانستی بسخن پردازد و بگوید: من از سوی خدا برخاسته ام و جهان را بنیکی خواهم آورد. سخنان من این است و دلایلهایم آن میباشد. توانستی با دلایلها زبان ملایان را ببندد و جا در دلها برای خود باز کند.

ولی دیده میشود بیچاره هیچی نتوانسته و جز نمیدانم و نمیتوانم پاسخی نداشته. از آنسوی با غلط بافیها و سخنان سست و خنک خود، زبان ریشخند ملایان و دیگران را بخود باز گردانیده و بار دیگر کار بچوب خوردن و «غلط کردم» گفتن انجامیده.

بهرحال ما درباره آن نشست تاریخی یک سند ارجداری در دست میداریم. چگونگی آنکه، گزارش نشست را که ولیعهد پیدرش محمدشاه نوشته، نسخه آن بدست افتاده (که گفته میشود اکنون در کتابخانه مجلس است) و میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بنامترین ملایان بهایی میبود آنرا در کتاب «کشف الغطاء» که با دستور عبدالبهاء نوشته و بچاپ رسانیده آورده و ما از کتاب او برداشته ایم.

این سند از هر باره ارجدار و استوار است. زیرا نوشته رسمی دولتیست. گزارشیست که ولیعهدی برای آگاه بودن شاهی نوشته. پیداست که گمان دروغ و گراف کمتر توان برد. از آنسو خود بهائیان این را استوار داشته پذیرفته اند که جای ایرادی از سوی ایشان نتواند بود. گذشته از اینها با آنچه ناسخ التواریخ و قصص العلماء نوشته اند یکیست. آنها بدرازی نوشته اند و این کوتاها تر گردانیده. اینست ما همان را در اینجا میآوریم:

هوالله تعالی شأنه

«قربان خاک پای مبارکت شوم. در باب باب که فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را حاضر کرده با او گفتگو نمایند، حسب الحکم همایون، محصل فرستاده با زنجیر از ارومیه آورده بکاظم خان سپرد و رقعہ جناب مجتهد نوشت که آمده به ادله و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی معتمدین و ملاحظه تحریرات این شخص بیدین، کفر او اظهر من الشمس و واضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجدداً در گفت و شنید نیست. لهذا جناب آخوند ملامحمد و ملا مرتضی قلی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام امیر اصلانخان و میرزا یحیی و کاظمخان نیز ایستادند. اول حاجی ملا محمود پرسید که مسموع میشود که تو میگویی من نایب امام هستم و بام و بعضی کلمات گفته که دلیل بر امام بودن، بلکه پیغمبری تست. گفت بلی حبیب، من قبله، من نایب امام هستم و باب هستم و آنچه گفته ام و شنیده اید راست است، اطاعت من بر شما لازم است بدلیل ادخلوالباب سجدا و لکن این کلمات را من نگفته ام آنکه گفته است، گفته است. پرسیدند گوینده کیست؟.. جواب داد آنکه بکوه طور تجلی کرد. روا باشد انالحق از درختی، چرا نبود روا از نیکبختی؟.. منی در میان نیست. اینها را خدا گفته است. بنده بمنزله شجره طور هستم. آن وقت درو خلق میشد، الان در من خلق میشود و بخدا قسم کسیکه از صدر اسلام تاکنون انتظار او را میکشید، منم. آنکه چهل هزار علماء منکر او خواهند شد، منم. پرسیدند این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار علماء منکر خواهند گشت. گفت اگر چهل هزار نباشد، چهارهزار که هست. ملامرتضی قلی گفت بسیار خوب تو از این قرار صاحب الامری اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای جن و انس با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و موارث انبیاء از قبیل زره داود و نگین سلیمان و ید بیضاء با آن جناب خواهند بود، کو عصای موسی؟، و کو ید بیضاء؟.. جواب داد که من مأذون باوردن اینها نیستم. جناب آخوند ملامحمد گفت: غلط کردی که بدون اذن آمدی!.. بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟.. گفت اعجاز من اینست که برای عصای خود آیه نازل میکنم. و شروع کرد بخواندن این فقره بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله القدوس السبوح الذى خلق السموات و الارض كما خلق هذه العصا آیه من آیاته اعراب. کلمات را بقاعده نحو غلط خواند، تاء سموات را بفتح خواند. گفتند مکسور بخوان. آنگاه الارض را مکسور خواند.¹ امیراصلا نخان عرض کرد اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد، منهم توأم تلفیق کرد و عرض کرد الحمدالله الذى خلق العصاء كما خلق الصباح و المساء. باب خجل شد. بعد از آن حاجی ملا محمود پرسید که در حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا علیه السلام سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟.. حضرت فرمود آیه انفسنا. مأمون گفت لولا نساؤنا. حضرت فرمود لولا ابناؤنا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصود را بیان نما. ساعتی تأمل نموده جواب نگفت. بعد از این، مسائلی از فقه و سایر علوم پرسیدند. جواب گفتن توانست. حتی از مسائل بدیهیه فقه از قبیل شک و سهو سؤال نمودند، ندانست و سر بزیر افکند. باز از آن سخنهای بیمعنی آغاز کرد که همان نورم که بطور تجلی کرد. زیرا که در حدیث است که آن نور، نور یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت از کجا که آن شیعه تو بوده؟.. شاید نور، ملا مرتضی قلی بوده. بیشتر شرمگین شد و سر بزیر افکند. چون مجلس گفتگو تمام شد، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده، تنبیه معقول نموده و توبه و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهر سپرده که دیگر این غلطها نکند و الان محبوس و مقید است. منتظر حکم اعلیحضرت اقدس همایون شهریارى روح العالمین فداه است. امر، امر همایونی است. انتهی».

تا اینجا است نوشته ولیعهد. در قصص العلماء مینویسد: «سید گفت که اسم من علی محمد با رب وفق دارد. نظام العلماء جواب داد که هر علی محمد و محمدعلی با رب وفق دارند. آن وقت شما باید دعوی ربوبیت بکنید نه دعوی بابت. ببینید بیچاره بچه سخنان سست و بیبایی زبان میگشاده.

در نقطه الکاف داستان دیگری از همینگونه مینویسد. حاجی میرزا جانی کاشانی که یکی از بایان دل افروخته میبوده و در اینراه کشته شده، کتابی بنام «نقطه الکاف» نوشته که مستر براون آن را بچاپ رسانیده. در آن کتاب از بزم ولیعهد و گفتگوهای آنجا سخن رانده. از جمله گفتگوی ملا محمد مامقانی را با باب چنین مینویسد:

«گفته بود شنیدم که شما ادعای بابت نموده اید. فرموده بود بلی. عرض کردند که باب چه معنی دارد؟.. فرمودند کلام شریف انا مدینه العلم و علی بابها را چگونه فهمیدی؟. آیا نظر نکردی بوجه خود که چهار مشعر دارد و در یک صفحه واقع است که پنج میشود بعدد باب که مطابق هاء هویت است؟. اما آن چهار مشعر اول چشم میباشد که حاکی از مقام فوآد است و حامل آن رکن توحید میباشد و مقام مشیت است. دوم مشعر، گوش میباشد که حاکی از رتبه عقل و حامل رکن نبوت و مصداق اراده است. سوم مشعر، شامه است که حاکی از مقام نفس است و مطابق ولایت است و حامل مقام قدر. چهارم مشعر، دهان است که حاکی از مقام جسم و مقام رکن شیعه و مطابق بر رکن قضا میباشد، و خود صفحه وجه این پنج میشود».

¹ - عبدالبهاء در کتاب «مقاله سیاح» در این باره چنین مینویسد: «نکته نحوی گرفتند احتجاج بقرآن نمود و اتیان بمثل منافی قواعد نحو از آن بیان کرد». ببینید که چگونه داستان را بنحو دیگری انداخته و دروغی از خود بآن افزوده. زیرا چنانکه پیداست بیاب غلط نحوی گرفته اند - غلطهای بسیار آشکار - (نه نکته) آنگاه باب درمانده و پاسخی نتوانسته. نه آنکه پاسخ گفته و از قرآن نیز مانده هایی یاد کرده. این یک نمونه است که چگونه ناچار شده اند تاریخ را کج گردانند و بداستانها رنگهای دیگر دهند.

دلیل را نگرید: میگوید چون چشم و گوش و بینی و دهان با خود چهره پنج میشود، و از کلمه باب نیز بحساب ابجد پنج در میآید، و هاء که حرف نخست کلمه هویت است نیز در شماره ابجدی پنج است، پس من خود مهدی یا «در» آن میباشم. کسیکه دعوی مهدیگری میکرد این بوده دلیل او. همان حاجی میرزا جانی بارها در کتاب خود گله مینویسد که مهدی آمد مردم بی انصاف او را نپذیرفتند!

آن «توبه نامه پا به مهر» که در گزارش ولیعهد یادش شده، ما نمیدانیم چه بوده و آیا مانده یا از میان رفته. ولی یک نامه ای از سید باب ولیعهد (که نیز توبه نامه خوانده میشود) با پاسخ آن از شیخ علی اصغر شیخ الاسلام و از سید ابوالقاسم نامی در دست است که براون و دیگران در کتابهای خود پیکرهای آنها را آورده اند و ما در پایین نسخه هاشان میآوریم:

نامه سید باب ولیعهد

فداک روحی الحمدلله کما هو اهل و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده. بحمدالله ثم حمدالله که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که بظهور عطوفتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگرچه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلم مو قن بتوحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول او (ص) و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلمم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه علیه السلام را محض ادعای مبطل است و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنانست که این دعاگو را با لطافت عنایات و بسط رأفت و رحمت خود سرافراز فرماید والسلام.

پاسخ نامه از شیخ الاسلام

سیدعلیمحمد شیرازی - شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی زوال ایدالله و سده و نصره و حضور جمعی از علمای اعلام اقرار بمطالب چندی کردی که هریک جداگانه باعث ارتداد شماسست و موجب قتل توبه مرتد فطری مقبول نیست و چیزیکه موجب تأخیر قتل شما شده، شبهه خبط دماغست. اگر آن شبهه رفع شود، بلا تأمل احکام مرتد فطری بشما جاری میشود. حرره خادم الشریعه الطاهره.

محل مهر

محل مهر

علی اصغر الحسنی الحسینی

ابوالقاسم الحسنی الحسینی



حاجی میرزا آقاسی وزیر محمدشاه

پس از این آزمایش و چوبکاری، باب را دوباره بچهریق برگردانیدند که تا سال ۱۲۶۶ در آنجا در بند میبود. در این میان کارهایی رخ میداد. از جمله محمدشاه درگذشت و حاجی میرزا آقاسی از کار افتاد و ناصرالدین میرزا از تبریز بتهران رفته بتخت نشست، و میرزا تقیخان رشته کارهای کشور را بدست گرفت. بابیان که به پیشاهنگی ملاحسین بشرویه ای و دیگران در مازندران دسته ای پدید آورده بودند، از آشفتگی کارهای دولت در آخرهای زمان محمدشاه فرصت یافته دژی ساختند و با سپاهیان دولتی بجنگ برخاستند. همچنین در زنجان ملا محمدعلی و در تبریز سیدیحیی دارابی کار را بخونریزی کشانیدند و جنگهای بسیار دلیرانه کردند. در نتیجه این پیشامدها در سال ۱۲۶۶ ناصرالدین شاه و میرزا تقیخان امیرکبیر چنین اندیشیدند که تا باب زنده است، پیروانش از پا نخواهند نشست. راستی هم آن بود که بابیان که سید باب را «صاحب الزمان» مینداشتند، حدیثهایی را که در کتابهای شیعیان درباره شهر گشاییهای صاحب الزمان و یاران اوست بدیده گرفته امیدها بفیروزی خود میبستند و با آن امیدها در اینجا و آنجا بکار برمیخاستند. این بود میرزا تقیخان و شاه چنین نهادند که او را بیاورند و در تبریز بکشند و در این باره دستور بحمزه میرزا عموی شاه فرستادند.

حمزه میرزا سید باب را بتبریز خواست و او را با دو تن از شاگردانش که یکی سیدحسین یزدی و دیگری میرزا محمدعلی تبریزی میبود، همراه فراشان گردانید که بخانه های ملایان میبردند و از یکایک ایشان فتوی بکشتنشان میگرفتند. بیچاره باب لابه مینمود و از گفته های خود بیزاری میجست ولی سودی نمیداشت.

سه تن از ملایان فتوی بکشتن ایشان نوشتند. سیدحسین یزدی بیزاری از باب نموده از کشته شدن رها گردید. ولی باب را با میرزا محمدعلی (که پایداری شگفت از خود مینمود) بسربازخانه کوچک^۱ برده با ریسمانی آویزان کردند و یک فوج نصرانی را که برای این کار آماده گردانیده بودند، دستور آتش دادند. سربازان چون آتش کردند، داستان نابیوسیده ای رخ داد. چگونگی آنکه گلوله بریسمانی که باب بسته بآن میبود خورده پاره گردانید، و باب رها شده از ترس جان خود را بیکي از اتاقهای آن پیرامون انداخت. چون دود تفنگها فرو نشست، مردم نگاه کردند و باب را ندیدند، و یکی از سرکردگان او را جسته و در آن اتاق یافته بیرون کشید که بار دیگر آویزانش کردند و بار دیگر بسربازان دستور آتش دادند.

بدینسان باب بیچاره بدرود زندگانی گفته از دست هوسهای خود و نادانیهای پیروان و آزار دشمنان رها گردید. این پیشامد در شعبان سال ۱۲۶۶ بود.



ناصرالدینشاه

ناصرالدینشاه چوب زننده باب و کشنده اوست. سپس نیز که بایان گلوله به او انداختند دستور کشتار آنان را داد. از اینرو جا برایش در تاریخ بهائیگری باز شده.

^۱ - همانجا که جبه خانه شده بود و اکنون جایگاه بانک و دیگر اداره هاست.

۶- ازیگری:

باب یکسال پیش از کشته شدن بمیرزا یحیی نوری که در میان بابیان لقب ازل میداشت و خود جوان هیجده ساله ای میبود، نامه نوشته و او را بجانشینی از خود برگزیده بود. پس از کشته شدن باب، اندک گفتگویی درباره جانشینی او پدید آمد. ولی زود پایان پذیرفته همگی به ازل گردن گزاردند.



امیرکبیر که دستور کشتن باب و پیروان او را داده.

ازل از ترس دولت و یا بشوند دیگری نهان میزیست. تابستان را در شمیران و زمستان را در نور گذرانیده بمیان مردم نمیآمد. برادر پدری او میرزا حسینعلی بهاء که دو سال بزرگتر میبود، عنوان پیشکاری ازل را میداشت و کارها انجام میداد. بدینسان دو سالی گذشت و آرامش در میانه رخ داد. پنداشته میشد کشتن باب کار خود را کرده و آب باتش شور و تکان بابیان فرو ریخته شده. ولی پیشامدهایی وارونه آنرا نشان داد. زیرا نخست در همان سالها کوششی از بهائیان دانسته شد که میخواستند روزی برخیزند و شاه و میرزا تقیخان و امام جمعه تهران را بکشند و این بود

کسانی از آنان دستگیر افتاده با دستور میرزا تقیخان کشته گردیدند. سپس در سال ۱۲۶۸ که میرزا تقیخان نمیبود، داستان بزرگ دیگری رخ داد و بار دیگر کسانی کشته گردیدند.

این داستان یکی از افسوس آورترین و دلسوزترین پیشامدهای تاریخ ایرانست و میباید خستوان بود که در رفتاری بیش از اندازه رخ داده. کنت گوینو سفیر فرانسه که اینزمان در تهران میبوده و اینداستان را با هنایندترین زبانی در کتاب خود نوشته و بچاپ رسانیده، همین نوشته ها نتیجه آنرا داده که اروپاییان بابیان را شناخته و درباره ایشان خوش گمانی بیش از اندازه پیدا کرده اند. اینداستان را در ناسخ التواریخ بدرازی نوشته و ما چون خواستمان نوشتن تاریخ پیشامدها نیست، بکوتهای یاد نموده دنباله سخنان خود را خواهیم گرفت.



میرزا یحیی نوری (ازل)

چنانکه گفتیم، بابیان در جنگهایی که نخست کرده بودند فریب حدیثها را خورده امید کشورگیری میداشتند. چون در حدیثها سخنان بسیاری از چیرگی امام زمان بدشمنان و از فیروزیهای او رفته اینان بآن امید با دولت میجنگیدند و آرزوهای بسیار در دل میپروردند. ولی کشته شدن باب و شکستهایی که در مازندران و زنجان و تبریز از دولتیان دیدند، همه آرزوها را از میان برد. این بار بابیان بکینه جویی پرداخته چنین خواستند که بناصرالدین شاه و دیگران کفیری دهند، و این بود از تهران سه تن را فرستادند که بناصرالدین شاه که در تابستانگاه نیاوران میزیست، تیر اندازند و او را بکشند. این سه تن دلیرانه بکار پرداختند. ولی تیر بشاه نخورده جز گزند اندکی به او نرسانید. با اینحال شاه و درباریان بخشم آمده چنین نهادند که هر که را از بابیان پیدا کردند بکشند و این بود فراشان را بجستجو فرستادند. در دو روز سی و دو تن از آنها گرفتار شدند. چند تن از ایشان را که یکی میرزا حسینعلی بهاء میبود، چون بابیگری خستوان نمیبودند نکشته بزدان فرستادند ولی بیست و چند تن را که یا بابی شناخته میبودند و یا خود

پوشیده نداشته میخواستیدند، ناصرالدین شاه دستور داد بکشند، و چون میخواستند همگی مردم را با آنان دشمن و خونی گردانند، هریکی را بدست گروه دیگری سپاردند. یکی را بیازگنان دادند که هر کدام زخمی زده کشتند. یکی را به اوباش دادند که گرد آمده از پا در آوردند. یکی را بدارالفنون فرستادند که شاگردان نابود ساختند. یکی را بمالیان سپردند. یکی را بسربازخانه فرستادند. بدینسان بیست و چند تن، هریکی با دست گروه دیگری کشته گردید و پیداست که چه غوغا و دژرفتاریهایی رفت.

بدتر از همه داستان حاجی سلیمانخان و قاسم تبریزی بود. حاجی سلیمانخان یکی از شناختگان بایان بشمار میرفت، و چون با قاسم بدست فراشان داده شده بودند، در تنهای ایشان سوراخهایی پدید آوردند و شمع ها فرو برده روشن گردانیدند، و رقصنده و نوازنده بجلوشان انداخته در کوچه های تهران گردانیدند و پس از دژرفتاریهای بسیاری که فراشان و مردم کردند، در بیرون دروازه چهار تکه شان گردانیده از دروازه ها آویختند. تهران چنین دژرفتاری در خود ندیده بود که آنروز دید. از کسانیکه در اینروز کشته گردید یکی حاجی میرزا جانی کاشانی (نویسنده نقطه الکاف) بود. قره العین که چند سال پیش دستگیر شده در خانه محمودخان کلانتر میزیست، اینزمان او را نیز کشتند.

از این پس بایان نتوانستند در ایران بمانند. میرزا یحیی ازل که در نور میبود چون داستان را شنید با رخت درویشی از همانجا رو بگریز آورد و پس از گردشها و راه پیماییها خود را از ایران بیرون انداخته در بغداد نشیمن گرفت. بایان نیز از هر کجا که میبودند و خود را نهان میداشتند، یکتن و دو تن آهنگ بغداد کردند. میرزااحسینعلی بهاء که در زندان میبود پس از چهار ماه بخواهش کنسول روس و دیگران رها گردیده همراه غلامی از کنسولخانه و گماشته ای از دولت ایران بیرون رانده شده^۱ او نیز در بغداد به ازل و بدیگران پیوست.

بدینسان بغداد کانونی برای بایان گردید که روز بروز شماره شان در آنجا فرونتر میشد. در آنجا نیز میرزا یحیی به کمتر کاری میپرداخت و میرزااحسینعلی همچنان پیشکاری او را میداشت.

۷- من یظهره الله:

سید باب با آن چوبهایی که میخورد و توبه هایی که میکرد و درماندگیهایی که نشان میداد، هوس دست از گریانش بر نداشته کار خود را همچنان دنبال میکرد. یکی از کارهای او این بوده که در زندان کتابی بنام «بیان» با عربی و فارسی نوشته که «کتاب احکام» اوست. این کتاب همانست که از بس رسواست بهائیان کوشیده اند از میانش برند و نسخه ای باز نگزارند.

در این کتاب باب بارها از کسیکه در آینده خواستی آمد سخن رانده او را «من یظهره الله» مینامد و جایگاه بس بلندی برایش باز کرده بسیج بزرگی برای آمدنش میپردازد. برای آنکه نمونه ای هم از کتاب بیان آورده باشیم چند بخشی را از آن که درباره «من یظهره الله» است در پایین مینویسیم.

^۱ - خود بهاء در یک لوح چنین میگوید: «او چون مظلوم از سجن خارج حسب الامر حضرت پادشاه حرسه الله تعالی مع غلام دولت علیه ایران و دولت بهیه روس بعراق و عرب توجه نمودیم».

در یکجا میگوید:

قل الثالث من بعد العشران يبعث ملكا في البيان كتب عليه ان يملكن لنفسه ما يجعله على رأسه مما يكن عليه خمس و تسعين عددا مما لم يكن له عدل و لا شبه و لا كفو و لا قرين و لا مثل و لم يخرج عن حدود الهاء ظهورات اسمائه عن امرالله عليه الى يوم القيمه يومئذ صنع ذلك في البيان فلتفتدون عند اقدام من يظهره الله ثم یدی الله تسجدون ان تفخرون بذلك يا اولی الملک و الا و الله غنی عن العالمین.

معنی این عربیهای غلط بسیار خنک آنکه باب دستور میدهد که اگر پادشاهی از میان بابیان برخاست باید نود و پنج تکه گوهر بیمانندی بدست آورد و بتاج خود زند که اگر «من يظهره الله» در زمان او پدید آمد، رفته در پیشگاه او سجده کند و آن تاج را با گوهرهایش بجلو پاهای او گزارد.

در جای دیگری میگوید:

قل انما السابع فلتبلغن الى من يظهره الله كل نفس منك بلور عطر يمتنع رفيع من عند نقطه البيان ثم بین یدی الله تسجدون بایدیکم لا بایدی دونکم.

معنی اینها نیز آنکه باب دستور میدهد که هر کسی به «من يظهره الله» شیشه بلورین پر از عطری بنام ارمغان نقطه بیان (که همان باب باشد) برد و در پیش او سجده کرده با دست خود برساند.

از گفته های باب در دیگر جاها نیز چنین پیداست که او پیدایش «من يظهره الله» را بیک آینده دوری نوید میداده - ولی بسیاری از بابیان پروای این را نکرده هوس «من يظهره الله» گریبانگیر ایشان میگردد. چنانکه در بغداد چند تن بهمین دعوی برخاستند که یکی را بنام «میرزا اسدالله دیان» بابیان کشتند و دیگران نیز کاری از پیش نبرده خود بخاموشی گراییدند.

ولی در این میان برخی خودسریهایی از میرزاحسینعلی بهاء رو مینمود و چنین فهمیده میشد که او را نیز هوایی در سر است، و چون این رفتار او بسران بایبگری گران میافتاد و زبان بنکوهش باز کرده بودند، بهاء در بغداد نمانده ناپدید گردید، و پس از دیرگاهی دانسته شد سلیمانیه بمیان کردان رفته و در آنجا با درویشان خانقاهی روز میگزارد. چون این دانسته شد، میرزا یحیی نامه ای بدلجویی از او نوشت و میرزاحسینعلی پس از آنکه دو سال در سلیمانیه مانده بود ببغداد بازگردید. ولی رفتارش همان میبود و رمیدگی میانه او با میرزا یحیی و سران بابی از میان برنمیخاست.

در بغداد بابیان از یکسو میان خود کشاکشها میداشتند و یکدیگر را میکشتند و از یکسو میانه ایشان با شیعیان زد و خوردها رخ میداد، و چون ملایان نجف و کربلا نیز از آنان ترسیده نزدیک بودندشان را نمیخواستند، دولت عثمانی بهتر دانست همگی را از بغداد به استانبول کوچاند، و اینکار در سال ۱۲۷۹ رخ داد که بابیان تا آن هنگام ده سال در بغداد زیسته بودند.

۸- بهائیگری:

در استانبول بایان بیش از چند ماهی نماندند که همه را به ادرنه فرستادند. در اینجا بود که میرزا حسینعلی دعوی «من یظهره اللهی» آشکار گردانید و رمیدگی میانه او با برادرش بدشمنی انجامید.

بهاء در آن چند سال برخی از سران بابی را بسوی خود کشانیده از آنسو نیز با بایانی که در ایران نهانی میزیستند، نامه نویسیها کرده زمینه برای خود آماده گردانیده بود.

بهاء چنین میگفت: آنکس که میبایست پدید آید منم. باب یک مژده رسانی برای پیدایش من میبود. اینکه در این چند سال ازل جانشین باب و پیشوای بایان نشان داده شده، بهر این میبوده که هوشها بآنسو گردد و من و جایگاهم از دیده ها دور مانده از گزند و آسیب ایمن باشم. در این زمینه «لوحها» مینوشت و به ایران میفرستاد. عربیهای این نیز غلط و خنک، ولی به اندازه غلطی و خنکی عربیهای باب نیست.



یکی از سردستگان بهائی (حاجی امین) با چند تن دیگر

پیداست که میرزا یحیای ازل و بسیاری از سران بایی این دعوی بهاء را نمیپذیرفتند و ایستادگی مینمودند. ولی بهاء پروا ننموده کار خود را دنبال میکرد. از اینرو در میانه کشاکشها رخ میداد و در دو سو تا میتوانستند آبروی یکدیگر میریختند. دروغها بهمدیگر میبستند. بهاء میگفت: میرزا یحیی میخواست بمن زهر خوراند و بکشد. میرزا یحیی میگفت: این آهنگ را بهاء درباره من میداشت. دو برادر یکدیگر را به «مباهله» میخواندند. پیروان از پیکار بازناستاده مردم را نیز ناآسوده میگردانیدند.

در نتیجه اینها، دولت عثمانی ازل و بهاء و پیروانشان را بدادگاه کشانید، و دادگاه رأی داد که هریکی با پیروان خود بجای دور دیگری فرستاده شوند که در آنجا بحال «قلعه بند» زندگی کنند. این بود میرزا یحیی را با خاندان و پیروانش بعزیره قبرس که آنزمان در دست عثمانی بود فرستادند. بهاء را با خاندان و پیروانش به عکا روانه گردانیدند. از اینجا دو برادر از هم جدا شدند. پیروان ازل که همان بابیان میبودند «ازلی» نامیده گردیده، پیروان بهاء نام نوین «بهای» پیدا کردند.

بهاء در عکا در «قلعه بند» (در سربازخانه) میزیست و یکی از داستانها که در همان ماه نخست رسیدنشان بآنجا رخ داد، کشته شدن سه تن از ازلیان با دست بهائیان بود. چگونگی آنکه عثمانیان چون ازل و بهاء را اذارنه بقبرس و عکا میفرستادند، چهار تن از بهائیان را همراه ازل و چهار تن از ازلیان را همراه بهاء گردانیدند. چون دشمنی دو دسته را با همدیگر میدانستند، خواستند بجاسوسی درباره یکدیگر وا دارند. چهار تن ازلی که همراه بهاء خواستندی رفت، یکی حاجی سید محمد اسپهانی (از یاران باب) و دیگری میرزا آقاخان کج کلاه، و دیگری میرزا رضا قلی تفرشی، و دیگری میرزا نصرالله میبودند. میرزا نصرالله پیش از روانه شدن در ادرنه درگذشت و چنین گفته شد که بهائیان زهرش دادند. اما آن سه تن تا عکا همراه بهاء میبودند. تا یک شبی چند تن از بهائیان با خنجر و شمشیر بسرشان ریختند و هر سه را کشتند و تا چندی بهاء گرفتار بازپرس و بازخواست از سوی عثمانیان میبود. این یکی از آدمکشیهایی است که از بهائیان می شمارند.

بهاء در عکا با «تقیه» راه رفته، خود را یک مسلمان پا برجایی نشان میداد. زیرا نماز میخواند و روزه میگرفت و بمسجد رفته در پشت سر امام سنی نماز آدینه میگذاشت. و با اینحال رشته خود را با بهائیان ایران نبریده برایشان لوحها میفرستاد و دستورها میداد. چنانکه گفتیم او نخست دعوی «من یظهره اللهی» میداشت ولی کم کم از آن زمینه گذشته خود را نه تنها یک برانگیخته از خدا مینامید، بشیوه صوفیان و دیگران دعوی خدایی نیز میکرد. مرد درمانده ای که گاهی از ترس جان باورهای خود را انکار میکرد، و گاهی با دست عثمانیان از شهری بشهری برده میشد، ناگهان میدان یافته از خدایی دم میزد. با اینحال گاهی نیز هوس گریبانگیرش شده شعرهای پوچ بیوزن و قافیه میسرود:

از باغ الهی با سدره ناری آن تازه غلام آمد هی هی
 هذا جذب الهی هذا خلع رحمانی هذا قمص ربانی.
 با اینحال در سایه هوشیاری و زیرکی خودش و پسر بزرگترش میرزا عباس کارش در میان بابیان نیک پیش میرفت و دیرگاهی نگذشت که میرزا یحیی و هواداران او را از میدان بیرون گردانید.

بیچاره میرزا یحیی چون بجزیره قبرس رفت آوازش بریده گردید. در ایران حاجی میرزا هادی دولت آبادی نماینده او میبوده ولی چنین پیداست که با میرزا یحیی بهمبستگی بسیار کم میداشته. پیروانش نیز با خاموشی و آرامی میزیستند و آن تندی و گرمی که از بهائیان پدیدار میبود از آنان دیده نمیشد. اکنون نیز بیکبار گمنام و خاموشند و همانا بیشتری از آنها کیش خود را فراموش کرده اند.

بهاء بیست و چند سال در عکا میزیست و کارهای خود را دنبال میکرد. یکی از کتابهای او که بجای قرآن نوشته و مانده سازی کرده بنام «اقدس» است و برای آنکه نمونه ای نیز از نوشته های او در دست باشد جمله هایی را از آن کتاب در پایین میآوریم:

قل قد جعل الله مفتاح الكنز حبی المکنون لو انتم تعرفون لو لا المفتاح لکان مکنونا فی ازل الازال لو انتم توقنون قل هذه المطلاع الوحی و مشرق الاشراف الذی به اشرقت الافاق لو انتم تعلمون قل هذا القضاء المثلث و به یثبت کل قضاء محتوم یا قلم الا علی قل یا قلم الانشاء قد کتبنا علیکم الصیام ایا ما معدودات و جعلنا النیروز عیدا لکم بعدا کمالها کذلک اضائت شمس البیان من افق الکتاب من لدن مالک المبدء والمآب و اجعل الایام الزائده عن الشهور قبل شهر الصیام انا جعلناها مظاهر الهاء بین اللیالی و الایام لذا ما تحددت بحدود السنه و الشهور. ینبغی لا هل البهاء ان یطعموا فیها انفسهم و ذوی القربی ثم الفقراء و المساکین و یهللن و یکبرن و یسبحن و یمجدن ربهم بالفرح والانبساط. چنانکه دیده میشود اینها کم غلط تر از بافندگیهای سید بابست. با اینحال بهاء چون میدانسته که غلط میافد و ملایان ایرادها خواهند گرفت، اینست پاسخ داده چنین میگوید:

قل یا معشر العلماء لاتزنوا کتاب الله بما عندکم من القواعد و العلوم انه لقسطاس الحق بین الخلق قد یوزن ما عند الامم بهذا القسطاس الاعظم و انه بنفسه لو انتم تعلمون.

میگوید: این نوشته های مرا نباید با قاعده های صرف و نحو سنجند بلکه باید قاعده های صرف و نحو را با این نوشته های من بسنجند. این سخن معنایش آنست که من چون عربی را درست میدانم و غلط مینویسم شما باید آن قاعده هایی را که برای درست نوشتن هست کنار گزارید و شما نیز غلط نویسید، بهتر گویم: معنایش آنست که هر غلطی گفتم گفته ام. شما نباید ایراد بگیرید. این همان پاسخ نیست که سید باب درباره غلطهای خود میداد.

۹- عبدالبهاء:

بهاء در سال ۱۳۱۲ درگذشت. پس از و پسرش میرزا عباس که عبدالبهاء شناخته شده جای او را گرفت. ولی چون برادر دیگرش میرزا محمدعلی گردن بجانشینی او نمیگذاشت و درباره ارث نیز کشاکش بسیاری در میان میبود، بار دیگر پیکار دو برادر پیش آمد. در اینجا نیز هریکی تا توانست آبروی آن دیگر را ریخت و یکرشته دشمنیها بمیان آمد که از سخن ما بیرونست.



عبدالبهاء

بهرحال عبدالبهاء جای بهاء را گرفته براه بردن پیروان پرداخت. این نیز لوحها میفرستاد و کتابها مینوشت، و برای آنکه نمونه ای از نوشته های این نیز در دست باشد، یکی از لوحهای او را که بفارسی نوشته در پایین میآورم:

بادکوبه احبای الهی و اماء رحمن علیهم و علیهن البهاء الابهی هوالله

ای عاکفان کوی دوست ای عاشقان روی دوست قفقازیا جمیعا تابع رود ارس است که در قرآن اصحاب رس تعبیر شده جمعی از انبیاء در زمان قدیم که خبرشان منقطع شده در آن اقلیم مبعوث شدند و عالم انسانی را بنفحات رحمانی معطر نمودند و همچنین در زمان اخیر حضرت اعلی روحی فداه بچهریق سرگون و در آنجا مسجون گشتند حافظ شیرازی رایحه بمشامش رسید و این غزل را گفت:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

و حضرت زردشت نیز مدتی در آن صفحات سیر و حرکت میفرمودند و کوه قاف که در احادیث و روایات مذکور همین قفقاز است و ایرانیان را اعتقاد چنانست که آشیانه سیمرخ است و لانه عنقای شرق لذا امید چنان است که این عنقا که شهر تقدیس در شرق و غرب منتشر نموده و آن امر بدیع ربانی در قفقاز لانه و آشیانه نماید الحمدلله احبای بادکوبه در این سالهای جنگ با جمیع طوایف آشتی داشتند و بموجب تعالیم الهی به کل مهربان و در امرالله جوش و خروش داشتند و از باده محبت الهی سرمست و مدهوش بودند حال باید مانند نهنگ بخروشد و تلافی سالهای جنگ نمایند و بآهنگ مستانه و ترانه عاشقانه آن اقلیم را به اهتزاز و حرکت آرند تا نورانیت چنان قلوب را روشن نماید که اشعه یگانگی بتابد و ظلمات بیگانگی زائل گردد و جمیع طوایف با یکدیگر بیامیزند و در الفت و محبت قند و شکر ریزند و شور و ولعی انگیزند که ممالک مجاوره نیز به اهتزاز و حرکت آیند و علیکم و علیکن البهاء الابهی تموز ۱۹۱۹ عبدالبهاء عباس.

این از لوحهای بنام عبدالبهاست و شما از اینجا پی بمایه دانش او توانید برد. دیگر لوحها و کتابهایش نیز از همین بافندگیهاست.

عبدالبهاء سی و چند سال پی کار خود را میداشت و چون دولت عثمانی مشروطه را پذیرفت و به او نیز آزادی داده شد در سال ۱۳۲۸ سفری بمصر و اروپا کرد. همچنان سفری بآمریکا کرد و در سال ۱۳۴۰ بدرود زندگی گفت.

۱۰- شوقی افندی:

پس از مرگ عبدالبهاء نوه دختری او شوقی افندی جایش را گرفت. در این هنگام باز سخنانی بمیان آمد و کسانی بازگشتند. زیرا از روی گفته بهاء در کتاب اقدس که میگوید: «قدا صطفینا الاکبر بعد الا عظم...» بایستی پس از عبدالبهاء که «غصن اعظم» میبود نوبت بمیرزا محمدعلی «غصن اکبر» برسد. آنگاه عبدالبهاء نوید برپا گردانیدن «بیت العدل» نیز داده بود، اینها مایه گفتگو میبود. ولی چون عبدالبهاء وصیت کرده بود، شوقی در جای او پایدار گردید و اکنون نیز هست.

این شوقی نیز لوحها میفرستد و پیروان را راه میبرد و برای آنکه نمونه ای هم از نوشته های این در دست باشد، لوحی را که دو سال پیش به ایران فرستاده و نسخه ای از آن در دست منست در پایین میآورم:

طهران محفل مقدس روحانی بهائیان ایران شید الله رکانه عرایض تقدیمی آن امنای الهی مورخه ۶ و ۲۷ و ۳۸ - ۲ ماه و ۲۱ و ۲۳ - ۳ ماه ۱۳۲۱ بساحت اقدس مبارک حضرت ولی امر الله ارواحنا فداه و اصل و مطالب معروضه با نامهای گرامی اعضای محترمه موقره منتخبه کاملاً در محضر اطهر انور معلوم و به لحاظ مکرم فائز فرمودند بنویس در این سنه که مخاطرات عظیمه متوجه قلب جامعه بهایی در ارض اقدس و مهد امرالله در ایران گشته و دشمنان قدیم و جدید در داخل و خارج مستعد هجوم و تولید انقلاب و ایجاد اختلاف و فسادند. یاران الهی علی الخصوص هیئت منتخبه برگزیدگان جامعه و حامیان و حارسان شریعت مقدسه الهیه باید با کمال جدیت و خلوص و انقطاع و اتحاد و اتفاق و عزمی متین و شجاعتی بی مثل و حکمت و متانتی بی نظیر و عدیل بآنچه علت استحکام اساس و توسعه دایره و ارتفاع شأن جامعه است لایلاً و نهاراً قیام نمایند صرصر امتحانات متتابعه شدید را مقاومت نمایند و از هبوب عواصف بلایا و رزایاء متوالیه در داخل و خارج پریشان و اندوهگین و مأیوس و متزلزل نگردند. به یقین مبین بدانید که در بحبوحه انقلاب و اضطراب و اغتشاش و اعتراض و طغیان دول و امم و قبایل و ملل عظمت امرالله به اسباب غیبیه و وسایل غیر منتظره عجیبه بغته جلوه نماید و قهاریت و غلبه روح نازنینش کاملاً ثابت و آشکار گردد و وحدت اصلیه و متانت اساس و علو منزلت جامعه پیروانش بر عالمیان مکشوف و مبرهن گردد زیرا جمال الهی حامی عدل است و ناصر حق حافظ یاران راستان است و هادم بنیان ظلم و عدوان هر چند این سنه جدید و سنه آتیه از سنین اخیر قرن اول دور بهایی محسوب ولی وقایع هولناکش از مبادی محسوب نتایجش در قرن ثانی ظهور نماید و چهره گشاید. یاران باید در نتایج نظر نمایند نه در مبادی هذا ما یلیق لهم ولا مثالهم فی هذا الیوم المریب راجع بعرایض مرسله از طرف محفل مقدس روحانی تبریز جناب حاجی آقا صفایی اشتهاردی و جناب عفیفان امه الله قدسیه خانم شیوایی علویه خانم تاج صفوی امه الله علویه ملکه توسلی و جناب آقا محمد علی معینی و امه الله فاطمه خانم معینی سنگسری و عریضه جناب آقای علی اصغر رشیدی سنگسری فرمودند این مکاتیب و اصل و جواب هریک علیحده مرقوم و ارسال خواهد شد در خصوص قضیه تعرفه رسمی بهایی فرمودند بنویس الغاء تعرفه جاعز ولی محافل روحانیه باید با کمال دقت و جدیت اسماء مومنین و مومنات را کاملاً در محل محفل ثبت نمایند تهاون و مسامحه جایز نه و الاً امور جامعه مغشوش گردد و مشکلات جدید رخ نماید دستور کامل از طرف هیئت محفل ملی روحانی بمراکز تابعه علی الخصوص مراکز قسمتهای امریه باید در این خصوص صادر گردد تقدیمی امه الله

قدسیه خانم فدایی صبیحه حضرت حاجی ایمان مرحوم سه طغری لوح مبارک جمال اقدس ابهی جل شانہ الا علی و ہفدہ طغری الواح مبارکہ حضرت عبدالہاء ارواحنا لرمسہ الا طہر فدا فرمودند بنویس این الواح مقدسہ سالما بارض اقدس و اصل و بنام تقدیم کنندہ بیادگار در محفظہ آثار در خود مقام اعلی محفوظ و دیگر فرمودند در حق متصاعدین الی اللہ آقا حبیب اللہ صمیمی و علاء الدین کاظم زادہ از اعماق قلب علو درجات و مقامات مقدسہ علیا استدعا نمایم تا در بحر انوار مستغرق گردند و در جوار رحمت کبریایی مقر و مأوی جویند و بآنچہ آمال مخلصین و مقربین است در ملکوت ابهی فائز و نائل شوند منتسبین آنان را از قبل این عبد تسلی و اطمینان دہند حسب الامر مبارک مرقوم گردید فی الشہر الکلمات ۹۹ - ۲۱ جولای - ۱۹۴۲ نورالدین زین ملاحظہ گردید بندہ آستانش شوقی. اینست تاریخچہ کوتاہی از پیدایش کیش بہایی (یا بگفتہ خودشان: دین بہایی) چون خواست ما داستان پیدایش خود کیش یا دین میبود، بداستان جنگہا و رخدادہای دیگر نپرداختیم.



چهارتن از بہائیاند کہ نامہاشان نوشتہ شدہ. گویا اینان در زنجان گرفتار
 بودہ اند. ورقا از شناختگان بہائیان بودہ کہ کشتہ شدہ و اکنون گور او
 امامزادہ گردیدہ. از حاجی ایمان نیز در لوح شوقی افندی نام بردہ شدہ.